سرگزشت

حکیم نباتات

مشمولہ

امتحان درجہ منشی پنجاب یونیورسٹی لاہور

جسے

مبارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری دروازہ لاہور

نے

سنہ ۱۹۳۰ء

میں

(کریمی پریس لاہور میں طبع کرا کر شائع کیا)

مطبوعات دوکان

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
مطالب الغالب بلا جلد	عا/	رقعات عالمگیری	۳/	ترجمہ الف۔ اے فارسی جدید کورس	عہ/۸
اردوئے معلی	عہ/	ترجمہ عروض سیفی	۶/	ترجمہ بی۔ اے فارسی کورس جدید	ـے/۳
نقش بدیع	عہ/۸	رباعیات باباطاہر معہ فرہنگ	عہ/	دربار اکبری	صہ/
چہار مقالہ	۱۲/	خلاصہ سیر المتاخرین	۸/	خمکدۂ خیام	ـے/۳
ترجمہ رقعات عالمگیری	۶/	تاریخ لاہور	عا/	دیوان میر درد	۶/
،، وزیر خاں لنکراں	۴/	حیات جاوید	للعہ/	قصائد ذوق	۶/
تحفۃ الاحرار جامی	۸/	اخلاق ناصری	عہ/۴	مقالات	عہ/۴
سیر المتاخرین باب سوم تا شاہجہان	عا/۸	رباعیات عمر خیام	۶/	عروض سیفی	۴/
قصائد عرفی	۱۰/	گلدستۂ محسن	۴/	بحر العروض	۶/
خلاصہ درہ نادرہ	۴/	اخلاق جلالی	عہ/۴	المامون	عہ/۸
فرہنگ حاجی بابا	عہ/۸	مقدمہ دیوان حالی	عہ/۲	الفاروق	عہ/۸
موازنۂ انیس و دبیر	ـے/	حاجی بابا اصفہانی	ـے/	غزلیات نظیری	عا/
وزیر خاں لنکراں معہ فرہنگ	۴/	تذکرہ دولت شاہ سمرقندی	عا/۸	رباعیات ابو سعید ابو الخیر	۸/
[illegible]	[illegible]	آیات وحدانی بلا جلد	عہ/۸		

سرگذشت

موسیٰ ژوردان حکیم نباتات

و

مست علی شاہ مشہور جادوگر

بہ تصحیح و حل لغت

جناب قاضی فضل حق صاحب ایم اے پروفیسر گورنمنٹ کالج لاہور

معہ ازدیاد فرہنگ

از

جناب آغا محمد باقر سلمانی صاحب بی اے

بفرمائش

شیخ مبارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری دروازہ لاہور

سنہ ١٩٣٠ء

(مطبوعہ [illegible] قدرت اللہ پرنٹر [illegible]

موسیٰ ژوردان پاریسی۔ حکیم نباتات چہل سالہ
حاتم خان آقا تکلہ مغانی۔ قراباغی بزرگ او پدر خود شصت و پنجسالہ
شرف نساء خانم۔ دختر بزرگ او شانزدہ سالہ
گلچہرہ۔ دختر کوچک وے نہ سالہ
شہربانو خانم۔ زنش چہل و پنج سالہ
شہباز بیگ۔ برادر زادہ و نامزد دختر بزرگ حاتم خان آقا
بیست و دو سالہ
خان پری۔ دایۂ شرف نساء خانم چہل سالہ
درویش مستعلی شاہ عراقی۔ مشہور بجادوگر پنجاہ سالہ
غلام علی عراقی۔ شاگرد او سی سالہ

موسیو ژوردان حکیم نباتات
مست علی شاه مشهور بجادوگر

مجلس اول

در ولایت قراباغ در سال هزار و دویست و شصت و سه یک روز از عید نوروز گذشته در قشلاق تکله مغان واقع می شود

(شرف نساء خانم در اطاق دوبچی آهسته گریان کنان پشم شانه میزند. گلچهره پیش روی او بازی میکند)

گلچهره - آغاباجی! چرا گریه میکنی؟

شرف نساء خانم (دست او را گرفته تکان داده) گم شو!

گلچهره (باز شیطانی کرده دست بطرف او دراز میکند) آغاباجی! آخر بگو! چرا گریه میکنی؟

شرف نساء خانم (با [illegible] زده) مگفتم گم شو [illegible] بگذار

[illegible]

گلچهره - تو که کار نمی کنی - همه اش را گریه می کنی بگو ببینم برای چه گریه میکنی؟ اگر
نگفتی میروم ننه ام را صدا میکنم. ده بگو ببینم چرا گریه میکنی (چارقدش را از سرش می کشد)
شرف نساء خانم (دلتنگ سخت تکانش میدهد) گم شو تکانه!
دست نمی کشادی نمی گزاری کارم را بکنم
(گلچهره می افتد بعد بلند می شود گریه کنان میدود پیش مادرش)
شرف نساء خانم (تنها) آخ تکانه! حالا میرود بمادرم خبر میدهد خدایا اگر بیاید
بپرسد چرا گریه میکردی؟ چه جوابم گفت هرگز نمیتوانم بگویم برای چه گریه میکردم
بهترش این ست حاشا بکنم بگویم که هیچ گریه نمی کردم
(چشمهایش را با دستمال پاک میکند. درین حال دروازه باز شده شهربانو خانم داخل میشود)
شهربانو خانم - دختر! این بچه را چرا از کال واده انداخته؟
شرف نساء خانم - بچه زیر گل برود! مگر آرام میگیرد؟ از صبح تا بحال نگذاشته
ده چنگک پشتم نشانه بزنم شیطانی میکند گاه پشتم بر میبارد گاهی چارقدم را میکشد
منهم بجان آمدم یکچوره ده درش انداختم. گریه کنان دوباره سر تو آماده است.
خون که نشده است؟
گلچهره (گریه کنان دستهایش را چشمهایش میمالد) نه نه! والله دروغ میگوید هیچ
پشتم نپریده - همیشه گریه میکرد. گفتم گریه نکن! تکانم داده انداخت. پشتم بزمین خورد
شهربانو خانم - شرف نساء! گریه کردن چه چیز است؟ تو چه شده است
گریه میکنی؟ الحمد لله پدرت زنده، مادرت زنده، نامزد قشنگ و خوب پیش رفت
خوردنی زیاده - پوشیدنی فراوان ناخوشیت چه چیز است دیگر گریه میکنی؟
شرف نساء خانم - نه نه بخدا! اگر بیناید چشم (یک تکان را از گلچهره میگیرد)

اے زمین خوردہ! من کے گریہ میکردم؟ چہرہ از تو ہم واے را از سر میگیرد)
بعد از آں باز)
شرف نساء خانم - نہ نہ! بخدا گریہ نمیکردم - الحمد للہ! پدرم زندہ - مادرم زندہ برائے چہ دیگر گریہ بکنم؟
شہربانو خانم (خندہ کناں) چرا نگفتی دختر جان، نامزدم پیش روم؟
شرف نساء خانم - نامزدم کیست
شہربانو خانم - چہ طور نامزدت کیست؟ مگر پسر عموت شہباز بیگ نامزد تو نیست؟ پدرت بیست روز بعد از ایں بیارتی خاطر عروسی برائے شما خواہد کرد کہ در تمام قراباغ تعریفش را بکنند - پریروز بقربان بیگ رزواقی کاغذ می نوشت از جنگیان شماخی وغیرہ گرفتہ برائے عروسی روانہ کنند۔
شرف نساء خانم (میان انگشت شست و انگشت بزرگ لب پیرہن را گرفتہ سرش را بلند کردہ) واہ ننم! چہ حرفہا میزند شہباز بیگ؟ دہ روز بعد از ایں از اینجا میرود نمیدانم بابام تدارک عروسی را برائے کہ می بینند؟
شہربانو خانم - (متعجب) شہباز میرود؟ کجا میرود؟ ہمراہ کہ میرود چہ میگوئی؟ ترا بخدا! بیش خود حرف مساز! حالا فہمیدم کہ راستی گریہ میکردہ - راستست دختر بچہ ہا بے عقل میشوند- "اشک چشمشان توے آستین شان است" بگو ببینم کہ گفتہ است شہباز مے رود؟
شرف نساء خانم (سرش را پائیں انداختہ) خودش
شہربانو خانم - خوب! کجا میرود؟
شرف نساء خانم - چہ میدانم؟ بفرنگ - بپاریس - خدا نیست و نابودشان کند انشاء اللہ زبانم ہم بر نمیگردد۔

شہربانو خانم۔ خوب! شہباز ہمراہ کہ بپاریس مے رود؟
شرف نساء خانم با مہمانان موسی ژوردان۔
شہربانو خانم۔ با آں فرنگی خس وخاشاک درچین خودمان؟ برائے چہ؟ درفرنگ چہ داد و ستد دارد؟ مردہ شور پاریس مردہ است؟
شرف نساء خانم۔ چہ میدانم؟ بچہ جاہل است
موسی ژوردان۔ عقلش را دزدیدہ کہ در پاریس دختران وعروسان روباز درمجالس نشست وبرخاست میکنند چیزہائے دیگر ہم بسیار گفتہ است۔ آنہم جنوں بسرش زدہ دیوانہ شدہ۔ بگوید باید یک دفعہ بروم پاریس را بہ بینیم اوّل از عموم رخصت میخواہم۔ اگر نگذارد شب سوار می شوم میجہم آں سمت ارس۔ موسی ژوردان را پیدا کردہ باہم رفتہ۔ تماشائے پاریس را خواہم کرد۔
شہربانو خانم۔ (جوراب کہ دستش می بافت انداختہ رو بدختر کوچک می نماید) دختر کچہرہ! برو شہباز را ازاں اطاق صدا کن بیاید! بہ بینیم این چہ حرفے است (دختر بیروں مے رود) گفتم بہ حاتم خان آقا! مرد! عروسی این بچہ را زود سر انجام بدہ! خلاص کن! من از شہباز میترسم۔ روزے ہزار خیال میکند نشنید پشت گوش انداخت۔ آخر ہمچو شد!

(دریں حال در باز شدہ شہباز بیگ اندروں مے آید)

شہباز بیگ۔ زن عمو! خیر باشد! چہ خبر است
شہربانو خانم (روسے درہم کشیدہ) شہباز! ہمچو میشنوم۔ بفرنگ بپاریس میری این چہ حرف است۔
شہباز بیگ (نیمخند) اگر بروم چہ میشود زن عمو؟ میروم باز برمیگردم

برائے شرف نسا ہم از کجکہائے کو دختران فرنگ بسر شان میزنند سوغات می آوردم۔

شرف نساء خانم۔ کجکہائے کہ دختران فرہنگ سر میکنند برائے من لازم نیست پاریس کہ رفتی بجز سر آنہا بچن کہ از قرا باغ بعشق آنہا ہوا برداشتہ پرواز می کنی؟

شہر بانو خانم۔ خوب میگوید۔ کجکہائے کہ میخری سر دختران فرنگ بزن!

بشرف نساء لازم نیست۔ خوب! بگو ببینم تو "سرخودی" یا جائے پدرت چیز دیگے داری؟

شہباز بیگ۔ البتہ! از عموم اذن بگیرم کہ بمیروم موسی ژوردان خودش از او رخصتم را خواہد گرفت

شہر بانو خانم (خشمناک) بسیار خوب! تو از راہ در رفتہ خودت را گم کردہ بود! من در این ساعت حاتم خان آقا را صدا میکنم۔ ببینم موسی ژوردان چکارہ است۔ برادر زادہ او را فریفتہ پاریس میبرد والله) کارے بسرش می آرم راہ آمد و شدش را گم کردہ پاریس را ہم فراموش کند۔ بسیار خوب! تو برو! من حالا حاتم خان آقا را صدا کنم۔ ببینم بیست روز بعروسی تو ماندہ چہ طور بپاریس میری

شہباز بیگ۔ چہ طور بیست روز بعروسی من ماندہ است؟ من ہنوز طفلم۔ بخواہش خود باین زودی زن نخواہم برد و عروسی نخواہم کرد۔ مگر زور باشد۔

شہر بانو خانم (فریاد کنان) بلے کہ زور است۔ البتہ! اگر شرف نساء بچہ نمی شد دو سال پیش از این بیبائست عروسی تو شدہ باشد مثل شما جوانان جاہل انہ زن نبودن ہمہ براہ بدی افتند پے دزدی و اولگی میروند

شہباز بیگ۔ آدم از گرسنگی و برہنگی پے دزدی و ولگی میرود الحمد لله من کم و کسرے ندارم

شهربانو خانم (برآشفته) ببینی کدام گداها دنبو شدند راه زدند شما بخدا بغفلت
نباز ابروی کارت! تو یکی از راه در رفته (شهباز سرش را پائین انداخته میرود)
مگر حاتم خان آقا و شهربانو خانم مرده اند که یک مردکه فرنگی شهباز را از راه
در برده پاریس ببرد؟ دختر شرف نساء! فراموش کردم. بگو ببینم آن خس و
خاشاک در چمن شهباز را به چه زبان ها تا بیده به پاریس میبرد؟

شرف نساء خانم - چه میدانم چه گفته است! گفته است در پاریس
دختران و عروسان خوش گل در مجالس میان مردم رو باز میروند

شهربانو خانم - دیگر چه حرف زده

شرف نساء خانم - من چه میدانم گفته است! پسرها با دخترها و عروسها در
یکجا بازی میکنند. میگویند میخندند.

شهربانو خانم (دلتنگ) واه! یک همان حرف اولی است غیر از این چه حرف
زده است؟

شرف نساء خانم - حرف دیگر خیلی زد. آنها خاطرم نماند همین یکی خاطرم
مانده بود. من چه میدانم؟

شهربانو خانم (خشمناک) الله اکبر! دختر! آخر من چه طور به حاتم خان آقا بگویم که
پسرت را دیو شهباز بیک حرامزاده باغ جائی خود نشسته پا سوز دختران پاریس
شده با تفاق موسی ژوردان میرود دختر شانزده ساله است. شرف نساء خانم
از این جا آنجا به دختران و عروسان پاریس حسد برده هنوز نه کسی میرود نه کسی
می آید. اشک چشمش را مثل سیل جاری کرده عزا گرفته دست،

شرف نساء خانم (از جا برخاسته) واه خدا خاک بسرم! از تکه چه حرفها میزند
زمین زیر پایم لرزید. برخیزم فرار کنم (از در از اطاق بیرون رفته میرود)

شهربانو خانم (رو به خضر کوچک کرده) گلچهره! بابات پشت خانه با چوپانان حرف میزند. برو بگو فوراً اینجا بیاید کار واجبی هست. (گلچهره میدود) این فرنگیها چه قدر مردمان ناشکر و نمک نشناس میشوند. هیچ نمی فهمند. من بی عقل را باز هر روز غذای سر تیار مسی زوردان کرده باید باشد. سر شیر باید باشد. سر شام پلو (پلاؤ) باید باشد. ولایت خودش که میرود نگوید. زنان ایلات فراخ بیمعرفت میشوند. حرمت مهمانرا نمیتوانند بجا بیاورند. وه بیا بعد ازین هم روم خوبی کن تمام خوبیهایم بباد رفت.

(درین حال دروازه باز شده حاتم خان آقا داخل میشود)

حاتم خان آقا. خیر باشد خانم! چه شده است که مرا بهچو تعجیل خواسته اید؟

شهربانو خانم. (ترش رو) چه میخواستی بشود؟ بیا ببین آن خس و خاشاک چین بخور و بخواب مهمان عزیزت میگوید برادر زاده ترا از راه در برده همراه خود به پاریس میبرد

حاتم خان آقا. چه طور مسی زوردان شهباز را به پاریس میبرد؟ که گفت؟

شهربانو بیگم. من میگویم. شهباز خودش بشرف نساء گفته است

حاتم خان آقا (با قهقهه غیر طبیعی) خاخاخا! شهباز میداند که دل دخترت نازک است. با او شوخی کرده. یقین که شرف نساء هم ازین حرفها پریشان است خاخاخا! مادر و دختر دوتا پول عقل ندارید. بهر حرف مفت از جا در میروید

شهربانو خانم (فریاد کنان) تو همیشه همه چیز را سهل می پنداری. بچه جاهل است شاید آن فرنگی پاره حرفها زده عقلش را دزدیده باشد. خون نمی شود اگر مردی هر دوتا را صدا کنی پرسی ببینی که این چه حرفی است.

حاتم خان آقا - خیلی خوب! ضعیفه! برای خدا آواز مکن! الآن صدا میکنم پیش خود رفته - جواب می‌شوم - حوصلات تنگ نشود!

پرده می‌افتد

مجلس دوم

در همان روز در اطاق اوّل واقع می‌شود - اطاق با گلیم دغالی پاکیزه فرش شده از یک طرف جوالهای آرد چیده و بطرف دیگر خیکهای روغن و مفرشهای پشم گذاشته - حاتم خان آقا در صدرِ اطاق روی فرش نشسته زنش شهربانو خانم پهلوی راستِ شوهرش پشماق بسته چادر سفید بسر انداخته یک زانو نشسته است و در مقابلِ حاتم خان آقا پسر برادرش شهباز بیگ تکیه بدسته خنجر نموده منتظر است به بیند عمویش چه خواهد گفت - و در روی یکی از مفرشها که پشم دارد و یک غالیچه انداخته شده است پهلوی راست شهباز بیگ گذارده اند موسی ژوردان در لباس فرنگی پا روی پا انداخته سر برهنه سیگار بدست گرفته مشغول میکشد - دختر بزرگش شرف النساء پیش از اینها خلوتی آمده رفته در پشت گلیم گردی که در جلو بارها آویزان است کمین کرده تا به بیند چه گفتگو خواهند کرد در این حال -

حاتم خان آقا (رو بموسی ژوردان کرده) حکیم صاحب! شنیده ام شهباز ما را بفرنگستان میبرید - چه کیفیتی است؟

موسی ژوردان - بلی حاتم خان آقا! خودم میخواستم این را بشما بگویم حیف است

مثل شهباز بیگ جوان زیرک و صاحب سواد زبان فرنگ نداند من تعهد
میکنم او را پاریس برده زبان فرنگی یاد داده راهش نمایندازم. چونکه آن زبان
خیلے شوق دارد زود یاد میگیرد حال از مجالست و همنشینی من پارهٔ کلمات را
حفظ کرده است۔

حاتم خان آقا۔ (رو بشهباز بیگ میکند) شهباز بیگ! راست است می خواهی
پاریس بروی؟

شهباز بیگ۔ بلے عمو! با اذن شما با موسی ژوردان مے روم پس از آن
خودم بر میگردم می آیم

حاتم خان آقا۔ برائے چه میروی

شهباز بیگ۔ برائے آموختن زبان فرنگ عمو!

حاتم خان آقا۔ زبان فرنگی بچه درد تو میخورد عزیزم! برائے شما زبانهائے
عرب و فارس و ترک و روس لازم است الحمدلله در مدرسهاییکه از شفقت
دولت علیهٔ خودمان باز شده است۔ همه را خوانده و آموخته۔

شهباز بیگ۔ عمو از زبان فرنگ هم بسیار لازم است۔ پارسال که مرا
بجهة اذن نهر کندن بتفلیس فرستادید تا روز دیگر بیگ پسر الله وردی بیگ
برائے اینکه در درس زبان فرنگ آموخته بود در مجالس از من زیادتر احترامش
میکردند با وجود اینکه غیر از فرنگی و... زبان دیگر نمیدانست۔

حاتم خان آقا۔ فرزند! تو هنوز بچه (ای) اینها همه حرف مفت است۔ از برائے انسان
عقل لازم است۔ برائے یک زبان زیادتر دانستن عقل بیشتر نمی شود۔ آدم
باید بهر زبانے که دارد فی الجمله فهمید و از رسوم و عادات اهل زمانه مطلع باشد
کار خودش را پیش ببرد۔

شہباز بیگ - یکے از اہل زمانہ ہم مردمانِ پاریس است بحرف خود شما رسوم آنہا را نیز باید دانست۔

حاتم خان آقا - چہ عیب دارد؟ میل داری رسوم آنہا را ہم یاد بگیرا

شہباز بیگ - در یں صورت اگر پاریس نروم رسوم آنہا را چہ طور بگیرم۔

حاتم خان آقا - خیلے آسان است۔ چنانچہ من خودم غیر از فرا باغ جائے نرفتہ ام محض دیدنِ موسیٰ ژوردان و شنیدن اختلاطہائے او ہمہ رسوم آنہا را بلدم۔

شہباز بیگ - قبول نہ دارم عمو! شما چہ طور از رسوم اہل پاریس خبر دارید؟

حاتم خان آقا - در یک ساعت من شما را حالی میکنم۔ بدانید کہ من بیقین حاصل شدہ ہر رسمے کہ ما داریم رفتار اہل پاریس بر خلاف آنست مثلاً ما دستہا را حنا می بندیم۔ فرنگیہا نمی بندند۔ ما سر را می تراشیم آنہا نمی تراشند ما با کلاہ می نشینیم۔ آنہا سر برہنہ می نشینند۔ ما کفش پا می کنیم اینہا چکمہ۔ ما با دست غذا میخوریم۔ آنہا با قاشق۔ ایں جا آشکار پیش کش می گیریم۔ آنجا پنہاں میگیرند۔ ما بہ ہمہ چیز با ور میکنیم آنہا بہیچ چیز معتقد نمی شوند۔ زنانِ ما لباسِ کوتاہ می پوشند زنانِ آنہا بلند تر می پوشند۔ میانِ ما زن زیاد گرفتن عادت است در پاریس شوہر زیاد کردن

شہباز بیگ - عمو! ایں را حالی نشدم۔

حاتم خان آقا - چرا حالی نشدی؟ فرزند! بسیار زن بردن عبارت از آن
است که یک مرد به یک زن اکتفا نکند و بسیار شوهر کردن هم عبارت است
از آنکه یک زن به یک مرد اکتفا نکند - عبارت اولی میان ما هست. دومی
در پاریس است بنا بر کتاب ها که موسی ژوردان این زمستان دراز
مضمون آنها را متصل برای ما حکایت می کرد - باقی چیزها را از این
دو فرض کن! از نیت بی فایده پاریس رفتن بیفت!

موسی ژوردان (ریشخند کنان) خا خا خا! حاتم خان آقا! تعجب می کنم مثل
شما مرد کهن سال مطلع از قواعد منطقیه با این همه عقل و فراست چرا تا
این زمان در یکی از این مشورت خانه ها بسلک ارکان مشورت داخل
نشده اید - اگرچه با قاعده که شما تقریر می کنید ایراد می توانم بگیرم لیکن اگر
رخصت می دهید من هم می خواهم چند کلمه عرض کنم -

حاتم خان آقا - بفرمایید حکیم صاحب! شما هر چه بگویید خوش است

موسی ژوردان (با وقار) حاتم خان آقا! قصد من این بود که شهباز بیک
را پاریس برده اولاً خودم متوجه تربیت او شده زبان علوم فرنگ بقدر
مقدور بوی تعلیم کنم - ثانیاً اورا بدولت خودمان شناسانیده در عوض نیکی
و زحمت ها یکه اینجا در حق من کشیده اید از دولت بخشش گرفته باز بگردانم
زیرا که من از علما و حکمای دار العلم تحت حمایت خاصهٔ دولت و از مقربان
و معتمدان اعلیحضرتم - اما چون از تقریر شما مشخص شد که منکر فواید سفر
اید بنا بر آن بر من لازم می شود که فواید سفر را موافق واقع با مثل بشما حالی
کنم - مثلاً من بشما باغ مینی آمده ام (دست به جیب خود دراز کرده دفتری در
آورده باز نموده [illegible]) اگر من بشما باغ

می آمدم که میدانست در ییلا تپهاے قراباغ این علفها موجود است - پیشتر
ازیں اطبّا و حکماے احباب لینه و تور نفورت و بارتزام چنیں گمان کرده اند
که این نباتات همین در کوه هاے آلپ و در امریکه و افریقه و کوه هاے شوی
ساریا می باشد - امّا حال من بسبب آمدن اینجا بدار العلم پاریس اثبات
خواهم کرد که حکماے مذکور بالکلّیه سهو کرده اند - این نباتات در کوه هاے
قراباغ بکثرت موجود است و ماهیّت این نباتات را تحقیق و خواصش را بتجربه
مشخص کرده در این خصوص بجهته استحضار اطبّا تصنیف جدید در عالم مشهور
خواهم نمود مثلاً این علف که می بینید بزبان لاتین اسمش (با دست بسوے
علفی اشاره کرده) آقانترس است تجربۂ من بدرد دل بسیار فائده دارد - جناب
لینه این را در درجۂ سیّم فرض میکند و جناب تور نفورت درجۂ چهارم فرض میکند
امّا من در درجۂ دویم فرض خواهم کرد و اسم این علف بلاتین سراسترزوم البینم
است - درد چشم را نهایت منفعت دارد - جناب لینه در درجۂ هفتم فرض
میکند و جناب تور نفورت در درجۂ ششم - امّا من در درجۂ دهم فرض خواهم
کرد - اسم این گیاه بلاتینی کالبینا آفریکیناست به علاج درد دندان منحصر
است با این - جناب لینه در درجۂ پنجم و جناب تور نفورت در درجۂ سیّم
فرض میکنند - ولے من در درجۂ هشت فرضا خواهم کرد - اسم این علف
بلاتینی اقوم بد تودم است تا این زمان در یوروپا هرگز مشهور نبوده - از نباتات
امریکه میداشتند - حال من خیلے مسرورم که آنرا در کوه هاے قراباغ جسته ام
که براے سرما خورده در نهایت نافع است - جناب لینه در درجۂ ششم
و جناب تور نفورت در درجۂ پنجم فرض میکنند - امّا من در درجۂ چهارم فرض
[illegible] ماهیّت [illegible] اسم این قرار [illegible]

بعالم معلوم خواهم نمود و اسم و رسم من ازین جهت از اسم و رسم "عوسغ فلیفود"
حامئ جناب لبنه ارفع واجل بوده خدمت نمایانم برائے علوم از خدمت
مجمع علمائے ژرمانیا که در تجسس و پیدا کردن ناخوشئ قار توفل رسیدنی
بوطن خود بایشان نمودند اعلیٰ و افضل خواهد شد۔
حاتم خاں آقا۔ حکیم صاحب! والله! هیچ نفهمیدم چه گفتی۔ فیلیفورد کیست
لبنه کرامست؟ توفل فورت چه کسے است؟ چرا آنها زحمت کشیده بلطف
درجه قرار داده اند؟ ژرمانی چیست؟ کار توفل که بود؟ چرا مریض شده و چه
بزرگ شخصے بوده است که وطن باین مرتبه باعتدال مزاج و طول عمراو
طالب است؟ (اہل مجلس کمی سکوت کرده موسی ژوردان خندید) حکیم صاحب!
گویا شهباز را هم میخواهید ببرید۔ ازین قصه باد بیاموزید؟
موسی ژوردان۔ حاتم خاں آقا! ببخشید! راست میفرمائید الحال فهمیدم
که برائے شما چه قسم مثل باید آورد۔ مثلاً یک ماه پیش ازین از جائے دور
دست قراباغ آدم خوش بختے که اشمس را فراموش کرده ام زیر پا بش اسب
کهیلانی آمده مهمان شما شد۔ اگر بقراباغ نمی آمد این قدر دولت را از کجا
بدست می آورد؟
حاتم خاں آقا۔ حکیم صاحب! ببین این حرف چه قدر آشکار است! درست
می فرمائید۔ اگر او بقراباغ نمے آمد هرگز بآں دولت نمی رسید
شهباز بیگ۔ عمو جان! قربان سرت! همچو که هر دو میفرمائید سفر اقرار آورده اید
اگر [illegible] بختے [illegible] میخواهید مرخص بفرمائید یا موسی ژوردان بردم هرگز [illegible]

[illegible] افتند۔
حاتم خاں آقا [illegible] شهباز [illegible]

حکیم صاحب؟
موسیو ژوردان - رفتن و برگشتنش یک سال زیاده تر نمی کشد. چون فایده که از رفتن او منظور است عمده آموختن زبان فرنگست کمتر از یک سال بماند بالکلیه دست نمیدهد.

حاتم خان آقا (رو به زنش کرده) ضعیفه! دیگر چه بکنیم؟ بگذار برود. انگلا راگردانی سال می آید. میگذرد. چو الش دلش میخواهد برود پاریس را ببیند. حکیم صاحب مرد خوبی است. در حضور او کسب معرفت میکند نیک و بد را می بیند از دولت بخشش میگیرد. سه سال در قراباغ حاضر نمیشود. ما هم مشغول تدارک عروسی او میشویم وقتی که آمد انجام میدهیم.

شهربانو خانم (داد و فریاد کنان از جا برخاسته) مرد! خیالت کجاست؟ چه میگوئی؟ نه پاریس رفتن او را میخواهم نه کسب معرفت کردنش را و نه از دولت فرنگ بخشش گرفتنش را. اینها همه بهانه است. شهباز میخواهد پاریس برود با دختران و عروسانیکه در انجمن ها میان مردم رد یا زمیگیرند خوش گذرانی بکند بگوید بخندد والسلام.

حاتم خان آقا (تنگ آمده) ضعیفه! برای خدا داد مکن بس است. دیگر چه بکنم؟ میتوانی نگذار برود! اگر باد را بقفس میتوان کرد و اگر مرغی که در آسمان می پرد میتوان از پریدن باز داشت شهباز را هم باز میشود نگاه داشت. رخصت نه هم میدهد بگیرد اسب خود را آن طرف ارس نمی رساند. بعد از آن از کجا پیدایش کنم. مگر او را نمی شناسی که چه قدر لجوج است.

شهربانو خانم (دیگر بلند تر داد کرده) من از او هم لجوج ترم. نمی گذارم! اگر شهباز را گذاشتم پاریس برود این لچک بچه ننگ بها باشد دستش را دراز

می‌کند. بسوی چار قدش)

شهباز بیگ (بخاطر جمعی خنده کنان) الله اکبر! زن عموم نمیدانم بکدام قوالیها مرا دوستاق خواهد کرد۔

شهربانو خانم - (فریاد کنان) خواهی دیدی توانم بکنم یا نه اگر من نتوانستم بکنم تو هر چه میتوانی بکن ؟

حاتم خان آقا - کار زنهار خطا است۔

(موسی زرد روان تعجب میکند و شهباز بیگ متغیر و ساکت می‌ماند)

پرده می‌افتد

مجلس سیم

بازده هما نجا واقع می‌شود. شهربانو خانم تو خانه نشسته شرف النساء خانم هم در گوشه پشم شانه میکند درین حال در باز شده خان پری دایه شرف النساء خانم اندرون می‌آید +

خان پری - سلام علیک۔

شهربانو خانم - علیک سلام! خان پری! فهمیدی چه شد - (شرف النساء خانم گوش میدهد) بچه شد که شهباز میبرود - پارسی حال ترا برای آن خواستم که اگر چاره داری بکنی - خودت می‌دانی حاتم خان آقا مرده من چه است اول خوب حرف زد - اما آخر سست شد از بعضی سخنان بی پای موسی زرد دل و شهباز فریب خورده - و اما من باید بمیرم یا نگذارم شهباز پاریس برود - راستی

اشک چشم شرف النساء را نمیتوانم به بینم هرگز خدا راضی نمیشود؟ وشهباز برود پاریس پی خوش گذرانی بچه پانزده ساله گل رخساره ام آه بکشد۔ از دیده خون بریزد۔ همچو ابریشم زرد شود ومثل نخ باریک بریسد۔

خان پری۔ خانم! چاره آنست که آن وقت بشما گفتم۔ چه لازم است از حاتم خان آقا یا از دیگرے منت بکشی؟ بفرست در همسایگی از ده آغچه بدیع درویش مست علی شاه را که از قزلباش آمده است بیاورند۔ هر طورے که دلخواه خودتست این کار را صورت بدهد۔ من در جادوئے او یک قدرتے دیده ام که اگر بخواهد۔ در یک ساعت مرا از پیره۔ شوهرم جدا مے سازد

شهربانو خانم۔ خان پری! من هم قوت جادوے او را شنیده ام اما چون کار مشکلے است باز تشکیک دارم۔ هیچ از آن کارهائے که او کرده است میدانی بگوئی؟ به بینم درست و دل گرم می شوم۔

خان پری۔ خانم! سلمی ناز زن کریم که کدخدائے آغچه بدیعی را او طلاق گرفته بعاشقش نداد؟ دختر میرزا که صفدر علی مغانی را او بعاشقش نه رسانید؟ پدرش را که بدادن دختر راضی نمی شد۔ بجادو نکشت؟ شوهر شاه صنم دختر کربلائی قنبر جواد نو را برائے اینکه زن دیگر نبرد از یکساله را نگردانید؟ هیچ چی از دست او رهائی ندارد۔

شهربانو خانم۔ "نور دیدهٔ خان پری! پس زود تر بفرست علی مردان را الان بفرست مست علی شاه را از آغچه بدیع بردارد بیاورد۔ بگوید خانم میخواهد هر چه بخواهد وعده کند خلاصه سر شب وقت چراغ روشن کردن باید مست علی شاه خانهٔ ما حاضر شود

خان پری۔ چشم خانم! آلان میفرستم۔ اما باید مست علی شاه از حاتم خان آقا و شهباز بیگ پنهانی این جا بیاید۔ خدا نکرده اگر شهباز او را در اینجا به بیند هم

او را میکشند و هم مرا زنده نمی گزارد

شهربانو خانم - البته! من همین حالا میروم بیرون برود ورا روانه میکنم بسرکشی ایلچی
و می سپارم پس از آمدن در اطاق شرف نساء بخوابند که امشب اینجا آب گرم کرده
سر شرف نساء را خواهم شست. تو برخیز برو پسرت را روانه کن پئے درویش.

(هر دو می روند بیرون)

شرف النساء بیگم (تنها ایستاده) اوخ! شکر خدایا! دلم یکجو رده آرام گرفت. خراب شود
ولایتے که جادو و جادوگر در آنجا نباشد اگر درویشی که دایه ام گفت نمی بود
بی شک موسی ژوردان شهباز را مے برد روزگارم را سیاه میکرد.

(در این حال در باز می شود شهباز بیگ می آید تو)

شهباز بیگ - شرف النساء! دردت بجانم! دانستی زن عموم امروز چه کرد؟ پیش
روے موسی ژوردان بسر عموم داد زده مرا هم تهدید میکرد.

شرف النساء بیگم - شهباز! از کارهائے خودت هیچ خبرداری داد زدن زن
عموت بنظرت عجیب می آید؟

شهباز بیگ - شرف نساء جان! دردت بجانم! من خودم چه کرده ام؟

شرف نساء خانم (زود رفته دست دراز کرده از پشت کارگاهش چند پارچه کاغذ نیم
صفحه در آورده باز مے کند) شهباز! این شکلها را پس برائے من که آورده؟ تو
نیاوردی؟ بگفتی صورت دختران و عروسان پاریس است؟ ببین! در پاریس
چه قدر دختران خوشگل هست! اینها در مجالس وغیره همه روباز با پسران یک جا
نشست و برخاست میکنند. هنوز من از خجالتم این شکلها را بزن عموت نشان
نداده ام

شهباز بیگ - شرف [illegible] اینچه حرف میزنی؟ این شکلها [illegible]

موتی ژوروان بود. دفعتی کتابهایش را گشوده نگاه میکرد چشمش با بهبها افتاد
ور آورد داد بمن گفت - ببر با مزوت نشان بده! بگو. دختران و عروسان پاریس
امسال این قسم لباس می پوشند. سال گذشته طور دیگر لباس داشتند سال
آینده نوع دیگر لباس خواهند پوشید. در پاریس هر سال رسم لباس پوشیدن
عوض میشود. من هم آوردم داد مت - از این چه در آمد؟

شرف نساء خانم - همان در آمد که بعشق این دختر با هوا برداشت پرواز
میکنی. میخواهی پاریس بروی -

شهباز بیگ - شرف نساء! این چه حرفیست میزنی؟ همه دختران پاریس
قربان یک موی تو باشند. من که مثل تو یار زیبا دارم. حوریان بهشت بچشم
نمی آید. یک روز بی تو نمانم

شرف نساء خانم - بس است! ترا بخدا این بازیها را این جا در نیار؟
پسری که بگوید یکروز بی تو نمانم ازین جا بپاریس نمی رود. تو مرا هیچ نمی
خواهی!

شهباز بیگ - (بلند شده دست بگردن او آویخته رویش را می بوسد) شرف نساء
راستی از من بدگمان شده؟ تیری بدلم میزنی بهتر ازین حرف بود که بزنیم
زدی. آخر بپرس - ببین بچه سبب پاریس می روم -

شرف نساء خانم (گریه کنان دست شهباز بیگ را از گردن خود دور نموده)
چکار دارم بپرسم؟ سببش را خودم بهتر میدانم. سببش همین ها است!
(دیگر زبان غریبه کنان کاغذ های شکل را سخت چنگال کرده زیر پایش
میریزد)؟

شهباز بیگ - بخدا که سببش آنها نیست! نمیدانی که همسران من همه نوکری کرده

صاحب معرفت شدہ حرمت و عزّت یافتہ خوش بخت گشتہ اند؟ من ماندہ ام درمیان این نےزار بے نام و نشان۔

شرف نساء خانم۔ اوّلاً این را کہ گفتی دروغ است کہ از ما ہا بمعرفت و خدمت خوش بخت شدہ است۔ این خوش بخت ہا را کہ دیدہ ہم براہ ہائے دیگر بہ بخت رسیدہ اند۔ ثانیاً اگر خدمت ہم میخواہی بجئی بروو در تفلیس بکن۔ ہرگاہ خواستی شہرہائے دیگر ہم بروے جائے برو کہ دسترس باشد۔ خبرتان برسد بہ پاریس از ماہا نہ کسے میرود۔ نہ کسے می آید۔

شہباز بیگ۔ راست می گوئی۔ امّا در ہر کار آدم باید واسطہ داشتہ باشد۔ در تفلیس یا شہرہائے دیگر کسے مرا می شناسد کہ واسطۂ من شدہ بسر خدمتے بگذارد و تا باعثِ حرمتِ من بشود۔ امّا این فرنگی مردے خوبے است و مرا بسیار دوست میدارد خانوادۂ ما نیز امی شناسد۔ اند پاریس بردن و آموختن زبان فرنگ و بدولت شناسیدن این مرد مشہور بشوم پس از برگشتن در ہمہ جا جائے وارم۔

شرف نساء خانم۔ این حرف ہا ہمگی حیلہ و برائے فریفتن من بہانہ است چہ حرفے است کہ مثل تو جوان باکمال در تفلیس خدمتے پیدا نکند۔

شہباز بیگ۔ پس از مراجعت از پاریس باز بتفلیس رفتہ نوکری خواہم کرد۔

شرف نساء خانم۔ (کاغذہائے شکل را پاپس مے زند) در پاریس مثل تو جوان از دست این لوندہا میتواند جانے سلامت در ببرد و تا بعد از برگشتن مثل آدم رفتار نماید؟ ہرگز نمیتوانی پاریس بروی۔ ہر وقت رفتی آن وقت بخود بناز!

(در این حال حاتم خان آقا با بانگ بلند شهباز بیگ را از بیرون صدا میکند
او هم زود بیرون میرود)

پرده می افتد

مجلس چهارم

واقع میشود در اطاق حاتم خان آقا - یک طرف شهربانو خانم طرف دیگر شرف نساء خانم و در گوشه خان پری دایه اش نشسته اند دو ساعت از شب گذشته است. شهربانو خانم سرش را بالا کرده رو بخان پری نموده ولنگ می پرسد.

شهربانو بیگم - خان پری! چه طور شد درویش نیامد؟

خان پری - خانم شتاب مکن! الآن می آید

(یک دفعه در باز شده مست علی شاه جادوگر عبا پوش کرده داخل میشود)

مست علی شاه - السلام علیکم

شهربانو خانم (سر بالا کرده) وعلیکم السلام بابا درویش! خوش آمدی بیا بنشین!

مست علی شاه - (نشسته) خانم! اینست بمن چه خدمتی داشتید بفرمائید تا بجان و دل بانجامش بکوشم؟

شهربانو خانم - بابا درویش! برای یک کار جزوی ترا زحمت داده ام مطلب این است که شهباز ما بالمره گمراه شده. یک مهمان فرنگی داریم خیال کرده است باتفاق او بشهر پاریس برود این بچه گل رخسارهٔ مرا دگرگشته نامزد است. و پس از بیست روز بنا است عروسی نمائیم اگر یاں دنالاں بگذارد من و حاتم خان آقا هم

چہ گفتیم و التماس نمودیم گوش نداد - بایست کارے بکنی - شہباز نتواند پاریس برود و موسی ژوردان از او دست کشیدہ - نبرد -

مست علی شاہ - خانم! ایں کار جزوی یا آسانے نیست بلکہ بسیار بزرگ و مشکل است - میبایست دریں کار اثر جادوئے من بر موسی ژوردان یا شہر پاریس بتر کند -

شہر بانو خانم - بابا درویش! نہ فہمیدم چہ طور اثر جادو بر موسی ژوردان یا پاریس باید بتر کند -

مست علی شاہ - خانم! مثلاً اگر شہباز بیگ دست بزنم لازم است جنّے ببدن او مسلّط کنم - خیال ایں سفر را از سر او در آورد - امّا ممکن است ازیں کار بترسد - رفتہ رفتہ عقلش بہ سد مریض یا معیوب بشود - چونکہ بسیار بچہ و جوان است

شہر بانو خانم - واہ برائے خدا! بابا درویش ہیچ مگو! اینہا ہمہ برائے آنست کہ شہباز یک روز از پیش چشمان کنار نباشد - چہ طور مے شود راضی باشیم سر ایں کہ جن بر جان او مسلّط گردد؟

مست علی شاہ - در ایں صورت میبایست بدیوہا و عفریت ہا حکم کنم پاریس را خراب و زیر و زبر کنند تا شہباز بیگ از نیت رفتن آنجا بیفتد - یا بستارۂ مریخ امر کنم گردن موسی ژوردان را بزند دیگر کسے شہباز بیگ را نبرد - ایں امر غیر ازیں چارہ ندارد -

شہر بانو خانم - ایں چہ طور ممکن است بابا درویش؟ ہیچ کارے را ہم میتوال کرد؟

مست علی شاہ - بہ خانم! ایں کار من است - جائے شبہ نیست گر نشنیدہ تا شیاطین را امر کردہ ام ہمیشہ در قلعۂ شیشہ میان ملّا ہائے شیخی و اصولی فتنہ و فساد انداختہ ہر گز آنہا را آرام نگذارند؟ برائے ایں کہ بالائے منبر فتنہ

آشکارا بمردم وعظ کرده بودند. بجادوگر و ساحر باور نکنید! آیا من نیستم که کیلیچان نام
عفریت را که در شیطنت و معزت فرید عصر است ببدن آقا ولی پسر علی قسلی
منتقل کرده بجان مردم سالیان "مسلط نموده ام؟ از ترس او شب و روز
در خانه خودشان نمیتوانند راحت بخوابند. هنوز هم بمردم سالیان کم قصاص کرده
ام. زیرا که آنها پارسال مرا بسالیان را نداده دواندند که این جا دار المومنین
است تو درویش و جادوگری اینجا پا مگذار! کدام کارهام را بگویم؟ اینها علامت
عملهائیست که درین زمان نزدیک کرده بودم. یازده سال پیش ازین کنار این
آمده بودم میخواستم از پیش محالات نخجوان و شرور گذشته با پروان بروم. مرد ما
هر دو محال مانع شدند که "تذکره ندارید نمیگذاریم باین خاک گذر کنی آدم ناشناس
و بی تذکره را راه" دادن و باین طرف گذرانیدن موافق قانون قدغن است
باوجودیکه متقلبها خودشان شب و روز آدم هائے را که برائے آوردن مال
فرنگ که قدغن است بخاک روس میارند نمایندگی کرده باین طرف و آن
طرف میگذرانیدند. هرچه متوسل شدم گوش بحرف من ندادند. پائین و بالا هر
چه کردیدم نشد. یک دفعه تند شده با جنه و عفریت ها حکم کردم خانهائے همه
محالات نخجوان و شرور را برکنده با خاک یکسان نمودند. از ضرب آن یک
طرف کوه آغری نیز کنده و ریخته و "آگوری" را فرو برد. بیچاره اهالیهائے آنجا هم
بسبب همسایگان بد نابوده شدند. خلاصه بکوه آغری بگویم از جا کنده شو کنده نمی
شود؟ بارس بگویم. جاری مشو. جاری مے تواند نشود؟

شهربانو خانم (از تعجب دست بلب برده) خدایا رحم کن!

مست علی شاه. خانم! وقت ایستادن نیست. شب میگذرد حالا بفرمائید
ببینم موسی ژوردان کے خواهد رفت؟

شهربانو خانم - پس از ده روز

مست علی شاه - خیلی خوب خانم! من همین حالا درین جا پیش چشم شما بیکل پارلیس را برپا کرده بهم میزنم و بدیوان و عظریت ها حکم میکنم. در همان دقیقه پارلیس را بگو بندند و تا ده روز خبرش را برای موسی ژوردان بیاورند. تا از بردن شهباز بیفتد یا این که خودے بزرگی پیش روی خود گرفته اسم اش موسی ژوردان گذارده درین ساعت گردنش را زده بستارهٔ مریخ حکم خواهم کرد - آنهم همان طور تا ده روز دیگر گردن موسی ژوردان را بلا تأمل بزند شهباز بیگ از چنگ او خلاص شود - حال بفرمائید - به بینم جناب شما خراب شدن پارلیس را میخواهید یا گردن زدن موسی ژوردان را؟

خان پری - دستهاش را در آورده بهم میزند، هر دو را بابا درویش بفرنگیها رحم خواهیم کرد؟

شهربانو خانم - وای زنکه! مگر دولت از سنگ است؟ بیچاره پارلیسی ها بما چه کرده اند. که خانه و عمارت شان را بسر شان بریزیم باعث قتل هزار هزار نفس بشویم؟ مارا باین قبیل و قال نینداخته است! لا آن خس و خاشاک بر چین (رو بمست علی شاه کرده) بابا درویش! هرچه میدانی بخود او بکن! درین جا گردن خروس را بزن! بستارهٔ مریخ حکم بکن آنهم پس از گذشتن از این گردن موسی ژوردان را بزند شهباز تنها بماند بعض از این بگذارد - برگردد بیاید این طرف! مردن یک نفر تقصیر وار بهتر از کشته شدن هزار نفر مردم بی گناه است.

شرف نساء خانم - ننه جان! هیچ مگو! موسی ژوردان بیچاره است آدم خوب است. این بیلاق هر روز از گل های غریبه و شگوفها دستها البته بتوسط شهباز بیگ

برائے من میفرستاد که ببر بنامزدت بده به بیند. چند سال است این بیلا قپارا
میگردید. هرگز این گل دشگونها را دیده است؟ و یک آئینه بمن بخشیده است
صورت گلهائے ینگی دنیا که در باغ عجائبات پاریس میروید. در پشت آں
کشیده شده. مرا شکل دختر خود میخواست. من خودم را بکشتن میدهم نمی گذارم
گردن موسی ژوردان را بزنند. پاریس را خراب بشود بما چه؟ اگر در آنجا
دختر و عروسان رو باز مے گردیدند شهباز هرگز آنجا نمی رفت پاریس خراب
گردد و دختر و عروسش هم بمیرند!

شهربانو خانم. والله! نمیدانم بکدام رضا بشوم! اما دیگر چه بکنیم؟ شرف نساهم
است میگوید. موسی ژوردان فقیر است. آدم خوب است. تقصیرش همین
است که شهباز را از راه در برده پاریس رفتن را بسرش انداخته است.
معلوم میشود مردمان پاریس بد بوده اند که قضا این درویش را بما رسانیده تا
بجادوئے او آنجا را کو بیده خراب کنیم (رو بمست علی شاه کرده) بابا درویش
بدبوها و عفریت ها فرمان بده پاریس را ریزوزد کنند.

مست علی شاه. (رو بخان پری کرده) خان پری خاله! برو بیرون بغلام علی
شاگرد من بگو که خورجین مرا زود از گرده اسب گرفته بردارد بیارد. خان
پری زود برخاسته بیرون مے رود!

حاتم خان آقا. شهباز بیگ حالا کجا است؟

شهربانو خانم. از ایلچی برگشته در آں یکے اطاق خوابیده اند.

مست علی شاه. خانم! باید آنها و سائرین از این سر نه حالا نه من بعد خبر نشوند
یا! و الا جادو هرگز اثر نمی بخشد.

شهربانو خانم. از این جهت خاطر جمع باش بابا درویش! زود این حالی در باز

شده غلام علی خورجین در دستش با خان پری داخل مے شود)

غلام علی۔ السّلام علیکم

مست علی شاه۔ علیکم السّلام! خورجین را زمین بگذار۔ بنا بسرش را باز کن از میانش تخته پاره ها یکه اشکال در دوش کشیده شده در آر!

غلام علی (بیک زبان که این زن با نفهمند بزبان رمز درویشی) میخواهی چه مے کنی؟

مست علی شاه۔ میخواهم هیکل شهر پاریس را برپا کرده حکم کنم دیو ها طرفة العین زیر و روش کنند۔ چنانکه من آلان در پیش روے این خاتون زیر و رو خواهم کرد

غلام علی۔ (خنده کنان) فائده چه؟

مست علی شاه۔ فائده صد ودانه "با جا قلوے" تازه سکه که حالا از این خاتون برائے همین مطلب خواهم گرفت۔

غلام علی۔ (خنده کنان) خوب! این خاتون با پائے تخت فرنگ و اهل آن جا چه عداوت دارد

مست علی شاه۔ این حکایت خیلے دراز است۔ تقریرش گنجائش این مقام نیست۔ تخته پاره ها را از خورجین بیرون بیار!

غلام علی۔ آلان! اما هرگز عقلم باور نمے کند۔ این امر مشکل صورت به پذیرد۔ نمے دانم شوخی مے کنی یا چه مے گوئی۔ در طرفة العین پاریس خراب شود۔ یعنی چه؟

مست علی شاه (خنده کنان) چرا یعنی چه؟ مرد که حالا این خاتون که صد "تا با قلوے" تازه سکه برائے این مطلب بمن خواهد داد۔ ده روز هم مهلت است که جادوئے من اثر خود را به بخشد و کسے هم برای سر واقف نیست۔ و نخواهد شد هم از . . . . گرفتن با جا قلوها دست

و پاہم را کہ بستہ اند- تا دہ روز نمی توانم خود را بآں طرفے بیندازم؟ مرا در اینجا
کہ پیدا خواہد کرد؟ بعد از من ہر چہ بادا باد! اگر تا دہ روز پاریس خراب شد
با جاقلوہاے بے فیل و فقال از ہضم رابع خواہد گذشت- تو چہ مے دانی؟ بلکہ تا آں
مدت بسانحہ از سانحات پاریس خراب شود- مگر ایں نوع حادثات عجیبہ در عالم
کم وقوع یافتہ است؟

غلام علی (تختہ پارہ را از خورجین بیروں آوردہ خندہ کناں) ایں فقرۂ اخیرہ
را ہرگز اعقلم قبول نمی کند- خیال خام است-

مست علی شاہ- (خندہ کناں) پس فقرہ سابقہ را عقلت قبول میکند- آنہم
خیال خام نیست؟

غلام علی- (خندہ کناں) آرے دراں چہ شک است؟

مست علی شاہ- خوب! دیگر حواسم را بسوالہاے بیفائدہ مغشوش مکن!
برو! پیش اسب! منتظر باش! من ہم بعد از یک ساعت عمل خود را تمام کردہ
میرسم سوار می شویم بر میگردیم (غلام علی میرود، خان پری خالہ پاشو! در را محکم
ببند آنجا کسے نیاید (خان پری پا می شود در را می بندد می آید می نشیند)

مست علی شاہ (خود بخود بزبان خویش شان) ایں طائفہ زناں عجیب بیچارہ و
سادہ لوح مے شوند- بدون تصور و تامل باور می کنند کہ من در قراباغ نشستہ
پاریس را در ظرف ثلاثین بزیر و رو می توانم کرد و یا مریخ من در آں طرف
اریس گردن موسیٰ ئیدروال را وقت رفتن مے تواند بزند-

شہربانو خانم- بابا درویش! باکہ حرف مے زنی چہ مے میگوئی-

مست علی شاہ- خانم منتظر میخواہم کارمان راست بیاید- دیوہا عفریت با خبر
دار شوند و چہ تکمیستم. (پس ازاں پلاس را بلند کردہ اولاً دایرہ مے کشد مے گوید)

این دائره پاریس! (بعد تخته پاره را بهم چسبانیده دو دوازده تا بزرگ و کوچک بشکل اطاق و حجره در میان دائره خانه درست کرده میگوید) این هم شکل عمارت و خانهاے پاریس۔ (بعد رو بشهربانو خانم کرده) می فرماید۔ بدهم پاریس را کن فیکون وزیر و رو نمایند؟

شهربانو خانم۔ بلے دیگر چه کنیم؟ خدا باعث را بلا بدهد! تر و خشک باهم میسوزند۔ بیچاره پاریسی ها کارے بما نکرده بودند۔ وبالش بگردن دختران و عروسان آنجا باشد۔ که در مجالس همیشه با پسران و مردان دریک جا ردپانه نشسته بصحبت و اختلاط مشغول گشته مردم را گمراه نموده از راه در میبرند۔ مشغول کارِ خود باش بابا درویش!

مست علی شاه۔ خانم! دست مزد و انعام دیو ها را کرم کنید!

شهربانو خانم۔ بابا درویش! برائے دیو ها انعام چه لازم است؟

مست علی شاه۔ واه خانم! اگر دیوهائے من بے جیره و مواجب است که مفت خدمت بکنند؟ مگر من وزیر شده علی بیگم که هیچ چی به آنها ندهم جز فحش و دشنام؟ خانم! شما گمان نکنید که من دیوهایم را بحرف خشک و خالی نگاه میدارم؟ بلکه برائے همچو کارها آنهارا باید ضیافت کنم استخند نمایم یاری بدهم تا زدن و کشتن شهاب ثاقب آنهارا۔

شهربانو خانم۔ چه طور تا زدن و کشتن شهاب ثاقب بابا درویش؟ مگر یقه شهاب ثاقب آنهارا زده و خواهد کشت؟

مست علی شاه (خنده کنان) عجب فکر کرده اید۔ پس دیو ها و عفریتها ناحق بیهلا این قدر مردمان بیگناه باعث مے شوند۔ و شهرهای قشنگی را بے جهت خراب مے کنند در جزائے چنین گناه عظیم غضب خدا بآنها نمی رسد؟

شهربانو خانم - خوب بابا درویش! چونکه چنین است چرا از جان نشان بے ترسند و چنین کارها را میگذارند؟

مست علی شاه - اولاً برائے بردن فرمان من است ثانیاً احمقند طبیعت ایشان تقاضا میکند - اگر ایچو نکنند آسوده نمی شوند - اگر شیاطین نبود در دنیا هرگز عمل بد نمی شد و بنی آدم را هیچکس بکارهائے بد دوچار نمی کرد -

شهربانو خانم - راست مے گوئی بابا درویش! چه قدر باید بدیوها انعام داد؟

مست علی شاه - زیاد نمی خواهم - هرچه خودتان وعده کرده اید - صد تا باجاقلو خانم!

شهربانو خانم - بابا درویش! زیاد نیست!

مست علی شاه - خوب! شهرے که بهزار تومان مے ارزد ویبد ببید خراب کنند صد باجاقلو بدهید زیاد است!

شهربانو خانم (رو بدخترش کرده) شرف نساء! بچم! صندوقچه پول را اینجا بیار -

(شرف نساء خانم زود برخاسته از بار صندوقچه پول را گرفته به پیش مے آرد -
شهربانو خانم در صندوقچه را باز میکند صد تا باجاقلوے تازه سکه در آورده میگوید)

شهربانو خانم - شرف جان! برائے خرج عروسیت دیگر پول نماند -

شرف نساء خانم - باشد - ننه جان! باز یک دو بیست تا توغلو میفروشیم پول هرجاش مے آید -

شهربانو خانم - راست میگوئی بچم! مال فدائے جان است - گوش و دماغ سپر بلائے سر است (روش را بر میگرداند) بگیر بابا درویش!

وطلاها را میدهد بمست علی شاه - درویش مے گیرد و مگذارد و بغلش. زود آستینش را بالا کرده کتابے از خورجین در آورده باز نموده ورق میزند بعضے صفحہ ہائے نقشه دارش را نگاه کرده سرش را بالا مے کند)

مست علی شاه - بلے! عمل تمام است شهر پاریس زیر برج عقرب اتفاق افتاده - از تاثیر این برج بوده است که هرگز بلا از این شهر کم نمی شود (بعد برخاسته چوب دستی در دست گرفته رو بشهربانو خانم و دخترش کرده)

شهر سید خانم ها! ولتامزا قایم بدارید (بعد یک چشمش را گردانده صورت خود را مهیب ساخته این منتر را میخواند) دغدغها ققندی تب اکری کندی تب الکمو کموها بمندی ینیدی ینیدی! ازجیب وراست خود و میدهد و بوها و عفریتهارا با سم و صدای مهیب خوانده فرمان مے دهد) یالطیخا یا بلیخا! یا سلیخا! هرگنبد پاریس را از جائے خود و بزنید آلان بزمین چنانکه من این هیکل را زده زیر و رو مے کنم (یک قدم عقب مے رود چوبے که در دست داشت بلند کرده رو بدایره نهاده اشکال اطاق و خانهائے کوچکی که از تخته پارها ساخته بود میزند از هم میپاشد بعد بلحظه ایستاده رو بشهربانو خانم مے کند) خانم! چشم شما روشن! پاریس خراب شد. از من راضی شدید یا نه؟

شهربانو خانم - بلے بابا درویش! خیلے راضیم! اما باید خبر خرابی پاریس زود بموسیو ژوردان برسد تا گرفتار خود شده از شهبازدست بکشد. اما نمیدانم از پاریس تا اینجا این خبر را باین زودی کہ خواهد آورد؟

مست علی شاه (قهقهه کنان) خاخاخا! خانم! آدمی که بیک چشم بهم زدن از اینجا پاریس را برباد دهد در یک دقیقه و در یک ساعت و یا در یک روز تا ده روز خبر آن را نمی تواند باینجا برساند؟ چه خیال مے کنید؟

شهربانو خانم - راست می گوئی بابا درویش! امّا چه عجب سے شد - که این همه درین حال بموسی ژوردان برسد از سر بارد شود!

درین اثنا یک دفعه در خانه را سخت می کوبند
چنانچه میخواهد در بشکند - صدائے موسی ژوردان در
حالت اضطراب پشت در معلوم می شود - درویش
مست علی شاه جلد تخته پاره ها هر چیده بخورجین می ریزد
میاندازد و دوشمش می رود پشت پرده که پیش بار
آویزان است پنهان ے شود - موسی ژوردان تراق
تراق در را میزند کم میماند در بشکند -
حاتم خان آقا و شهباز بیگ را صدا میکند در را باز کنید!
شهربانو خانم سراسیمه از جا برخاسته ترسان ترسان مے
رود - وهم دخترش شرف نساء خانم سخت مے لرزد -

خان پری (یواش یواش بزانو میزند) وائے ننم! وائے بابام وائے
(شهربانو خانم در را باز مے کند)

موسی ژوردان (تنگ نفس) کو حاتم خان آقا؟ کو شهباز بیگ؟

شهربانو خانم - (ترسان ترسان) هر دو اطاق شرف نساء هستند صبح بسر کشتی ایلچی رفته بودند - بسیار خسته شده آنجا افتاده خوابیده اند -

موسی ژوردان (ببانگ بلند تنگ نفس) خانم باید همین حالا بیدار شوند - من میروم نمی توانم بایستم! حیف بتو پاریس! حیف بتو تولیر - حیف بتو پائے تخت قشنگ سلطنت خوب فرانسه بدبخت شدها دو مار پاریس - موندیو موندیو!

شهربانو خانم - حکیم صاحب! چه چیز است؟ چه شده است؟
موسی ژوروان - فرانسه بهم خورده - تولیر سرنگون گشته پاریس خراب شده وما اثر پاریس
وما اثر تولیر -
شهربانو خانم - خدایا شکر - خدایا رحم کن!
موسی ژوروان - شهر قشنگ سلطنت پاکیزه در طرفة العین چنان ویران شده که
گویا نبوده است. عقل درک نکند که این چه کار نسبت و چه سحر بیست؟ ستفرو امونديو!
مدیو است آفرو!
شهربانو خانم - چه سحر حکیم صاحب؟ مگر پاریس بسحر خراب شده؟ چه میگوئید؟
موسی ژوروان (هولناک ببانگ بلند) البته سحر است! کاری شده است که آدم
مات مانده است - در یک طرفة العین عقلاً پاریس خراب شده
(از این حرفها شرف نساء خانم دیگر بدتر بلرزه افتاده چشمش بطرف پرده که در پیش پنهان است)
خان پری - (خس خس کنان) بابام وای ننم! وای
(درین حال از قیل وقال حاتم خان آقا و شهباز بیگ از اطاقیکه خوابیده بودند
بیدار شده دست پاچه یکتا پیرهن بطرف صدای موسی ژوروان میدوند)
موسی ژوروان (تا آنها را دید) آخ! آمدید؟ حاتم خان آقا! شهباز بیگ شما بخدا!
زود برای من اسبها حاضر بکنید باید همین حالا بروم و رنگ نمیتوانم کرد خودتان
هم سوار شوید؟ مرا از این بگذرانید برگردید
حاتم خان آقا (بحیرت) حکیم صاحب! چه حادثه روی داده باین تعجیل رفتن شما
را چه باعث شده است؟
موسی ژوروان (ببانگ بلند) پاریس خراب شده تولیر ریخته سلطنت فرانسه
بهم خورده، دولت تغییر یافته حالا از قونسول انگلیس که در تبریز نشسته دیوان

بیگی شما برائے من کاغذ فرستاد و بعد از اطلاع این خبر می نویسد- چاپار بصحابت
کاغذہائے واجبی الان بلندن می رود- در کنار اس منتظر من است تا دوازده[۱۲]
ساعت دیگر من باید خود را باو برسانم- اگر تاخیر کنم چاپار مے رود- من دیگر
تنہا بزودی نمی توانم خود را بدولت برسانم- لوی فلیپ بانگلیس گریخته موندیو
موندیو!

حاتم خان آقا- (بحیرت) حکیم صاحب! که خراب کرده؟ که بہم زده است؟

موسی ژوردان- (باضطراب) شیاطین! اجنّه دیوہا! عفریتہا! بدعملہا! کدام
یکے را بگویم؟ آقا حاتم خان آقا اسب بیارید- وقت تاخیر نیست دوماژ پاریس!
مولیر! موندیو سنقرو!

(حاتم خان آقا ازیں سخنہا کے متحیر میماند- اما شرف نسا
خانم بسیار بسیار سخت بلرزه مے افتد شہباز بیگ حالت او
را دریافت کرده تعجب نموده رو بسوئے او گزارده نزدیک
تر رفته آہسته خندان می پرسد)

شہباز بیگ- تو چرا میلرزی اے مایۂ فساد؟ یقین پاریس را بگفته تو خراب کرده
اند- که من ہرگز نتوانم بروم آنجا-

شرف نساء خانم- لرزاں لرزاں بصدائے آہسته چشمش بطرف پرده که درویش نہان
است) واللّٰہ سبحان داتم با من از ہیچ چیز خبر ندارم من ہیچ تقصیر ندارم-

شہباز بیگ (بخنده) نگاه کن به بیں چه طور قسمے خورد بچۂ شیریں زبانے
خودش را کنار میکشد- خوب چرا مے لرزی؟ دیگر اگر مثل تو پری زادۂ بد بد پاریس
را خراب کنند در آں گناہے نیست- (در ہیں حرف)
[illegible] خانم (رو بموسی ژوردان کرده) حکیم صاحب! شہباز را ہم که میبرید؟

موسی ژوردان - تو چه میگوئی خانم؟ من هیچ نمیدانم سر خودم کدام بالین است شهباز را کجا خواهیم برد؟ حاتم خان آقا! زود باشید سوار شوید مرا بدرقه بکنید تا باید تا صبح بکنار ارس برسیم. مولیر! موندیو! موندیو!

حاتم خان آقا - شهباز - بیا برویم ببینیم چه خواهیم کرد این چه کاری بود رو داد؟

(هر دو از اطاق بیرون میروند - پشت سرشان موسی ژوردان - بعد آنها درویش مستعلی شاه از پشت پرده یواش بیرون آمده خورجین را بدوش انداخته سرش را پائین کرده هرگز بآنها متوجه نشده میگریزد ناپدید میشود)

شهربانو خانم - خان پری! دیدی که چه شد؟

خان پری - خانم من بشما نگفتم. از دست این درویش هیچ چیز جان را نمی برد من هنوز هم می ترسم که از خرابی پاریس شهرهای دیگر را ضرر بسیار خراب کرده. چنانکه از خرابی محالات نخجوان و شرور یکطرفه کوه آغری از هم پاشید همچو که درویش میگفت

شهربانو خانم - بلی! بعد ازین آن تعجب نیست عجب آن است که مردها همیشه بما ها میگویند بجادو باور نکنید - چگونه باور نمی توان کرد که آدم بچشم خود چنین کارها را می بیند؟

خان پری - ای خانم! مردها اگر عقل دارند - چرا ما آنها را در هر قدم هزار بار گول میزنیم - هر چه میخواهیم می کنیم!

(شرف نساء خانم ساکت و صامت ترسناک خشکیده مات میماند)

پرده مے افتد

صفحہ	
۹	ایلات - ایل کی جمع - قبائل صحرانشین
	آلان - اب، اسوقت، ابھی، اسی وقت
	پیش خود - خود بخود، اپنے آپ
۱۰	خیک - چمڑے کا بنا ہوا کپا
	روئے - اوپر
	مفرش - فرش
	یشماق - برقعہ
	سیگار - سگار (تمباکو کا سگار)
۱۱	وارشو - شہر وارسا جو روس کے قبضہ میں ہے -
۱۲	بچم - بچہ من -
	اختلاط - گفتگو
	چکمہ - انگریزی وضع کا اونچا بوٹ گل بوٹے -
	قاشق - چمچہ
۱۳	ایراد - اعتراض
	علف - بوٹی
۱۴	لبنہ - تورنفورت - پارتزام آدمیوں کے نام ہیں -
	شوی ساریا - ملک سوئٹزرلینڈ

صفحہ	
	ژرمانیہ - ملک جرمنی
	سرماخوردہ - وہ شخص جو سردی لگ جانے سے بیمار ہو جائے - زکام کا مریض -
۱۵	فلیفورتو - اسم علم - اور ایک شخص کا نام ہے -
	فارتوفیل - آلو -
۱۶	خودی - خودبخود - اپنے آپ بغیر کسی سے مشورہ کئے -
۱۷	قراول - پولیس کا سپاہی
	بحوج - جھگڑالو - ضدی
	دوستاق - قیدی - قید
	کجک - پر جو عورتیں اپنی ٹوپیوں پر خوبصورتی کیلئے لگاتی ہیں -
	علیک سلام - علیک السلام کا بگڑا ہوا ہے
	دہن بین - وہ شخص جو کسی کے سامنے اسکی ہی
	نخ - دھاگا ریل کا
۱۸	قزلباش - ایرانی تاتاری - ایرانیوں کو اس نام سے پکارتے ہیں -
	آنجیہ بیج - اسم علم اور شہر کا نام ہے
	تشکیک - شک میں ڈالنا -
	فاسق - وہ شخص جو کسی سے ناجائز

صفحہ	
	طور پر عشق کرے۔
	چی - چیز کا مخفف ہے۔
۱۹	وائم - دائماً
۲۰	لاسٹے - اندر، میں، حرفِ ظرفیت ہے
	غرنچہ کردن - بسورنا، ناز سے رونا
۲۱	لوند - حریص، بدمعاش
۲۳	ترکیدن - پھٹنا۔
	زیر و رو - زیر و زبر
	قدغن - تاکید، ممانعت
۲۴	آرام - آسودہ
	تذکرہ - پاسپورٹ، پروانۂ راہداری
۲۶	ینگی دنیا - امریکہ یا نئی دنیا۔
۲۷	واسمہ - واسطہ کا بگڑا ہوا ہے
	پاچاقلو - ایک سونے کا سکہ ہوتا ہے۔
۲۸	ہضم رابع - حکما نے ہضم کے چار درجے لکھے ہیں، سب سے آخری درجہ جس میں خوراک بالکل ہضم ہو جاتی ہے
	پاشیدن - کھڑے ہونا۔
۲۹	اطاق - ہال کمرہ۔
	صحبت - گفتگو۔

صفحہ	
	جیرہ و مواجب - روزینہ و تنخواہ
	قشنگی - خوبصورتی
۳۰	توغلو - بچھڑے کا بچہ جس کی عمر تین سال ہے
۳۱	ونغ - ونغ - الخ - بے معنی الفاظ کا مجموعہ
۳۲	یواش یواش - آہستہ آہستہ
	کو - بمعنی کہاں
	سرکشی - شرمساری
	توییرے - پیرس میں ایک عالیشان محل کا نام ہے۔
	مون دیو - فرانسیسی ترکیب، جس کے معنی ہیں میرے اللہ
۳۳	سنتفرو - فرانسیسی جملہ ہے اس کے معنی ہیں - یہ بڑی مصیبت کی بات ہے۔
	دستپاچہ - مضطرب، گھبرایا ہوا
	قونسل - کونسل، مشیر سلطنت
	انگلیس - انگلستان
۳۴	مولیر - فرانسیسی فقرہ ہے۔ اس کے معنی ہیں (بڑی مسافت)
۳۵	گول زدن - دھوکا دینا
	چاپار - ڈاک

تمام شد

فرہنگ و حلِ لغات

از

آغا محمد باقر سلمانی بی اے

صفحہ		صفحہ	
۳	اطاق دوئمی - برابر کا کمرہ		کی کیا وجہ ہے -
	پشم شانہ میزند - اون صاف کر رہی ہو		پیش روت - پیش روے تو
	زکال وادہ انداختہ - دھکا دیکر گرا دیا ہے	۵	نشکان گرفتن - چٹکیاں لینا -
	کار دستم است - کار در دست من است		پیش روم - پیش روے من
۴	ننہ - ننہ - مادرم - مادر		کاغذی نوشت - خط لکھتا تھا
	چار قد - ڈوپٹہ		چنگی - چنگیاں - رنڈیاں - ساز بجانے والیاں -
	دست نمی کشد - پیچھا نہیں چھوڑتی - باز نہیں آتی -		شماخ - ایک مقام کا نام ہے -
	حاشا بکنم - صاف مکر جانا، انکاری ہو جاؤں -		انگشت شست - انگوٹھا
	زیر گل برود - خاک میں مل جائے -		انگشت بزرگ - بیچ کی انگلی
	دو چنگ پشم - دو مٹھی پشم		پیش خود حرف میزد - اپنے دل سے باتیں کرتا تھا -
	بجان آمدن - تنگ آنا -		راستی گریہ می کردہ - سچ مچ رو رہی تھی -
	ہمہ گریہ مے کرد - لگاتار رو رہی تھی		اشک چشمان توے آستین شان است - بہت جلد رونے لگتی ہے -
	پشم بر زمین خورد - چت گر گئی		
	گریہ کردن چہ چیز است - رونے		

صفحہ	
	فرنگ - یورپ
	زبانم بر نمی گردد - میرا کہا پورا ہو کر رہے گا۔
۶	خس وخاشاک درچیں - کوڑا کرکٹ سمیٹنے والا - یعنی بوٹیاں جمع کرنیوالا -
	مردہ شور - غسال -
	عقلش را دزدیدہ - اس کو بہکا لیا ہے -
	روباز - کھلے منہ - بے پرواہ
	ارس - دریا کا نام
	پیدا کردہ - تلاش کر کے
	روئے درہم کشیدہ - بگڑ کر - خفا ہو کر -
	نیم خند - مسکراہٹ
۷	کجک - پر - Plume
	سوغات - سوغات -
	سر آنہا بکن - پر ان کے سروں پر لگا -
	از راہ در رفتہ - بھٹکنا -

صفحہ	
	خودت را گم کردہ - خود فراموشی
	در این ساعت - ابھی - ابھی
	کسے را فریفتہ - کسی کو بہکا کر -
	کہ زدہ است - کس نے مجبور کیا ہے -
	اگر بچہ نمی شد - اگر بچہ نہ ہوتی -
	دزدی و دلگی - چوری - چکاری
	من کم و کسرے ندارم - مجھے کسی چیز کی کمی نہیں -
۸	ریشخند - تمسخر
	از راہ در بردہ - راستے میں بہکا کر -
	بچہ زبا نہا نا بیدہ - کن باتوں سے بہکا کر -
	یک جا بازی می کنند - می گویند می خندند - ایک جگہ کھیلتے ہیں باتیں کرتے اور ہنستے ہیں -

صفحہ	
	آنہا خاطرم نماند - وہ یاد نہیں رہیں
	پاسوز - عاشق
	باتفاق موسی میرود - موسی کے ساتھ جاتا ہے -
	عزا گرفتہ است - غم میں ہے
	زمین زیر پایم لرزید - پاؤں کے نیچے سے زمین نکل گئی -
۹	پشت خانہ - پچھواڑہ -
	چوپاناں - سائیس
	کار واجبی - ضروری کام
	کرہ - مکھن -
	سرشیر - بالائی
	زنان قرا باغ بے معرفت مے شوند - بدسلیقہ ہوتی ہیں -
	وہ! بیا - بعد از ین مردم خوبی کن - لے - اس کے بعد بھی لوگوں کے ساتھ نیکی کیجیو -

صفحہ	
	تمام خوبیہام بباد رفت - تمام نیکیاں خاک میں ملگئیں
	چہ میخواستی بشنود - تم کیا چاہتے ہو -
	دو نا پول عقل ندارد - ذرا سی عقل نہیں ہے
	بہر حرف مفت از جا در مے روید - ہر فضول بات پر گھبرا جاتے ہو -
۱۰	ضعیفہ - میڈم - بیگم -
	پیش خود رفتہ جو یا می شوم - خود جا کر تفتیش کرتا ہوں -
	حوصلہ ات تنگ نشود - آزردہ نہ ہو -
	قالی - قالین
	جوالہا - بوریاں -
	خیگہا - مشکیں - تھیلے
	مفرشہائے پشم - نمدے
	پیشانی بستہ - نقاب ڈالے
	تکیہ بدستہ خنجر نمودہ - خنجر پر سہارا لئے ہوئے -

صفحہ	
	پشمم وار - اُونی
	پا روئے پا انداختہ - پاؤں پر پاؤں رکھے ہوئے
	شرف النساء پیش ازینہا خلوتے آمدہ - چپ چاپ آکر - یا چھپ کر -
	گلیم گردک - اونی کمبل
	جلو بارہا - سامان کے سامنے
۱۱	من تعہدی کنم - میں ذمہ لیتا ہوں -
	صاحب سواد - لائق
	زبان فرنگی یاد دادہ رایش می اندازم - سکھا کر واپس بھیج دونگا -
	بچہ درد تو میخورد - تمہارے کس درد کی دوا ہے - تمہارے کس کام کی ہے -
	ورشو - وارسہ
	کار خودش را پیش ببرد - اپنا کام نکال لے -

صفحہ	
۱۲	رسوم آنہا را نیز باید دانست - ان کے رسم و رواج کا بھی جاننا ضروری ہے -
	شنیدن اختلاطہائے او ہمہ رسوم آنہا بلدم - اس کی باتیں سنکر ان کی تمام رسموں سے واقف ہوگیا ہوں -
	چکمہ - گل بوٹے -
	قاشق - چمچہ -
	پیشکش - تحفہ
	این را حالی نشدم - اس بات کو نہیں سمجھا -
۱۳	از نیت پاریس رفتن بیفت - پیرس جانے کا ارادہ ترک کر دیا -
	مرد کہن - عقلمند
	مشورت خانہ - کونسل
	ایراد نمی توانم بگیرم - اعتراض نہیں کر سکتا -
	شما ہرچہ بگوید خوش

صفحہ		صفحہ	
	باشد - بہ چادر رنڈیوں کی		مثل نخ - دھاگے کی طرح -
	چادر ہوگی - (استحکام ارادہ ظاہر		چہ لازم است کہ از دیگرے
	کرتی ہے)		منت بکشی - کیا ضرورت ہے
	بکدام قرار اولہا مراد و شتاق		کہ کسی دوسرے کا احسان لو -
	خواہد کرد - کن سپاہیوں سے		این کار را صورت بدہد -
	مجھے قید کروائے گی - یا روکیگی		اس کام کو انجام دے -
	کار زنہا خطا است - غلطی		تشکیک - شک و شبہ
	کرنا عورتوں کا کام ہے -		دل گرم میشوم - مطمئن ہو
	حال ترا برائے آں خواستم		جاؤں -
	اس وقت تجھے اس لیئے بلایا		کدخدا - چودہری -
	ہے -		ہیچ چیز از دست او رہائی
	چارہ وادی بکنی - کوئی تدبیر		ندارد - کوئی چیز اسکے قبضۂ قدرت
	سوچے -		سے باہر نہیں ہے -
	مرد دہن بین - زمانہ ساز آدمی -		نور دیدم - میری جان
	ہاں میں ہاں ملانے والا - منہ تکنے		مست علی را از آنچہ بدیع
	والا -		پردارد - مست علی کو آنچہ بدیع سے بلائے
	اوّل خوب حرف زد - امّا آخر		چشم! خانم - خانم - سر آنکھوں پر
	مست شد - شروع میں خوب	۱۹	سر کشی - شمار کرنا -
	باتیں بنائیں - پھر سست پڑ گیا -		ایلخی - گھوڑوں کا گلہ
	دہوکے میں آگیا -		تہدید - دھمکانا
۱۸	گل رخسارہ ام - میری نازنین		کارگاہ - کرگہ -

صفحہ	
	ہرچہ متوسل شدم۔ جسقدر التماس کی
	با خاک یکسان نمودند۔ ملیامیٹ کر دیا۔ خاک کے برابر ملا دیا۔
	وقت ایستادن نیست۔ تاخیر کا وقت نہیں۔
۲۵	بہم زدن۔ برباد کرنا
	دستہا بہم زدن = تالی بجانا
	ینگی دنیا۔ امریکہ
۲۶	دستہا۔ گلدستے
	مردمان پاریس بد بودہ اند۔ اہل پیرس بدقسمت ہیں۔
	گردہ اسب۔ زین اسب
۲۷	در آمد۔ باہر نکال۔
	طرفۃ العین ہا۔ چشم زدن۔
	واسمۂ چہ۔ کس لئے۔ کیوں۔
	جاقلو۔ سکہ
۲۸	ہضم را ابلع۔ ہاضمے کا چوتھا درجہ۔
	فقرۂ اخیرہ۔ آخری فقرہ۔

صفحہ	
	متشوش مکن۔ پراگندہ نہ کر۔
	پاشو۔ کھڑی ہو
	پلاس۔ ٹاٹ
۲۹	دو زادہ تا۔ بارہ عدد تا بمعنی عدد
	خدا باعث بلا بدہد۔ خدا سبب بربادی کرے
	و بالش۔ اس کی سزا
	بی جیرہ۔ بے خوراک۔
	مواجب۔ تنخواہ
	علی بیگم۔ علی بیگ اسم
	قشنگی۔ خوبصورتی
۳۰	بچنین کارہا پا می گذارند۔ ایسے کاموں میں قدم رکھتے ہیں
	شہرے بہ ہزار تومان اردو۔ مید ہید۔ خراب کنند۔ جو شہر اس قدر عمدہ ہو اس کو برباد کرنے کی اجازت دیتے ہو۔ می دہید۔ بمعنی چاہتے ہو۔
	توغلو۔ بھیڑ کے بچے
	پول سر جانش می آید۔ رقم پوری ہو جائے گی۔

صفحہ	
	روش را برمیگرداند - اپنا منہ پھیر لیتی ہے۔
۳۱	بغلش - اپنی جیب۔
	دل تان را قایم بدارید - اپنا دل سنبھال لو۔
	بچپ و راست خود دمیدہ - اپنے دائیں بائیں پھونک کر۔
۳۲	از سر ما دور شود - ہمارے سر سے بلا ٹل جائے۔
	می اندازد و پشتش - اپنے پیچھے پھینک دیتا ہے
	دم در - نزدیک در
	یواش - یواش - آہستہ آہستہ۔
	من میروم نمی توانم بایستم میں جاتا ہوں۔ اب ٹھہر نہیں سکتا۔
	تولیر - محل کا نام
	قشنگ - حسین - خوبصورت

صفحہ	
۳۳	عقل درک نمی کند - سمجھ میں نہیں آتا۔
	منقرد - بڑا غضب
	آفرد - غضب ہے۔
	موندیو - داندیو - اے خدا
	آدم مات ماندہ است۔ لوگ حیران رہ گئے۔
	غفلتاً پاریس خراب شد ایک دم کے دم میں پیرس برباد ہوگیا
	دست پاچہ پریشان
	قونسول انگلیس - منسٹر سلطنت انگلیشیہ
۳۴	بمصاحبت - ہمراہ - ساتھ
	چاپار - ڈاک - ہرکارہ
	لوئی فلیپ - شاہ فرانس
	دومانژ - بدنصیب
۳۵	بدرقہ - رہنمائی۔
	گول زدن - دھوکا دینا۔

صفحہ	
۳۵	ساکت وصامت ۔ چپ چاپ خشکیدن ۔ سہم جانا

ختم شد

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
ترجمہ رباعیات ابو سعید		شعر العجم حصہ اوّل	۳؎	فریاد امت	۳ر
ابوالخیر	۶ر	” ” ” دوم	عا؍	نالۂ یتیم	۲ر
مخزن اسرار نظامی	۱۰ر	” ” ” سوم	عا؍	چپ کی داد	۲ر
آب حیات	۳؎	” ” ” چہارم	عا؍	شکوۂ ہند	۲ر
ترجمہ مقامات حمیدی	عہ؍	” ” ” پنجم	عا؍	مسدس حالی ...	۸ر
حدائق البلاغت	۱۲ر	ترجمہ رسائل طغرا	عا؍	زہر عشق	۳ر
تاریخ وصاف	عا؍	عود ہندی از		لمعات الحج ...	۶ر
ابوالفضل اوّل و سوم	عہ؍	حضرت غالب مرحوم	۱۲ر	مرد خسیس	۱۲ر
ترجمہ دفتر اوّل	عہ؍	درہ نادرہ	لاعہ	حکیم نباتات	۴ر
قصائد قاآنی		بانگ درا	عا؍	یوسف شاہ سراج ..	عہ؍
ردیف ا و ب	۸ر	پیام مشرق	۳؎	انتخاب مخزن ..	
عقد اللآلی	عہ؍	اسرار رموز	عا؍	” ” حصہ اوّل	عہ؍
یادگار غالب	۳؎	زبور عجم	۳؎	” ” ” دوم	عہ؍
ترجمہ غزلیات نظیری	۳؎	طلوع اسلام	۳ر	” ” ” سوم	عا؍

از

جناب مولوی امتیاز علی صاحب رامپوری

قیمت

۳ر

ملنے کا پتہ

شیخ مبارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری دروازہ لاہور

سرگذشت

ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر

مترجمه

مرزا جعفر قراجه داغی

از ترکی بفارسی

باهتمام سید عبدالواسع جعفری

در مطبع انوار احمدی الهٰ آباد مطبوع گردید

قیمت فی جلد ۱۳/

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مقدمہ

مُلّا ابراہیم خلیل کیمیا گر ایک ڈرامہ ہے جس کو مرزا فتح علی اخون زادہ نے ترکی میں لکھا تھا۔ اور مرزا جعفر قراجہ داغی نے سب سے پہلے ۱۲۸۹ھ میں اسی ڈرامہ کا ترجمہ فارسی تکلمی میں کیا۔

ڈراما کو عربی میں تمثیل یا تقلید کہتے ہیں۔ اور اس کے نقل کرنے والے کو مُمثِّل یا مُقلِّد۔ اس کا رواج یورپ میں بہت زاید ہے۔ فارس اور ہند میں کم۔

فارس میں طبعزاد تمثیلیں بہت کم ہیں۔ زیادہ تر دوسری زبانوں سے ترجمہ ہو کر آئی ہیں۔

ان تمثیلوں سے غرض یہ رکھی گئی ہے کہ اس سے اخلاق کی درستی ہو۔ اور مرزا جعفر قراجہ نے ان کا ترجمہ فارسی تکلمی میں اس غرض سے کیا ہے کہ اس سے درستی اخلاق بھی ہو اور اس سے اہل فارس کے علاوہ دوسرے ملکوں کے لوگوں کو اس کے ذریعہ سے آسانی سے فارسی آجائے۔ اس کی فارسی نہایت آسان ہے اور ایران کے روزمرہ بول چال کے مطابق ہے۔

ناچیز جلال الدین احمد جعفری

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

افرادِ اہلِ مجالس

(۱) مُلّا ابراہیم خلیل	کیمیاگر
(۲) مُلّا حمید	شاگردِ او
(۳) درویش عبّاس	نوکرش
(۴) حاجی کریم	زرگر
(۵) آقا زمان	حکیم
(۶) مُلّا سلمان پسر مُلّا خلیل	عالم
(۷) مشہدی جبّار	تاجر
(۸) جعفر بیگ	ارباب
(۹) شیخ صالح	ارباب
(۱۰) حاجی نوری	شاعر

مجلس اوّل

(در خانۂ حاجی کریم زرگر واقع مے شود)

حاجی کریم بجہت آمدنِ شیخ صالح آشنایانِ خویش را بخانۂ خود دعوت کردہ۔ امّا حاجی نوری شاعر اتفاقاً نخواندہ آمدہ است۔ تمام اہلِ مجلس بلباسِ متعارف خویش[1] نشستہ اند۔ مگر شیخ صالح کہ عمامہ برسر و تسبیح دراز در دست گرفتہ می گرداند۔

حاجی کریم۔ حضرت می دانید کہ من شمارا برائے چہ دعوت کردہ ام۔

مشہدی جبّار (تاجر) نہ۔ خیر۔

حاجی کریم۔ خبر تازہ برائے شما دارم۔ می گویند ملّا ابراہیم خلیل درکوہہائے خاچمز چادر زدہ کیمیا می سازد مثلاً چیزے درست کردہ است اکسیر می گویند یک مثقالِ آن را بیک من مس می زند۔ نقرۂ خالص می شود۔

آقا زمان۔ (حکیم) من ہم شنیدہ ام۔

حاجی کریم۔ شیخ صالح بچشم خودش دیدہ است۔

شیخ صالح۔ بلے بقرآنے کہ خواندہ ام بچشم خودم دیدم۔ ہرکس

---

[1] وہ لباس جس سے اُن کی حیثیت پہچانی جائے۔ ۵۲ خیمہ۔

ملاّ ابراہیم خلیل نقرۂ سکہ زدہ آوردہ۔ دو برابر نقرۂ خالص بے سکہ گرفت و برد۔

صفر بیگ (ارباب) ما ہم برویم۔ بگیریم۔

ملاّ سلمان۔ اگرچہ پول نقد نداریم۔ اما من با حاجی رحیم پول[1] داد و ستم اگر بوعدۂ یکسال و منفعتِ[2] دہ و دو و دو دادن گرو معتبر راضی می شود من از او برائے شما و برائے خود ہم ہر قدر پول خواستہ باشید۔ می توانم بگیریم۔

مشہدی جبّار۔ اگر ممکن می شود ہزار منات برائے من بگیر۔ دو تا دکان دارم۔ پیشِ گرو می گذارم۔

حاجی کریم۔ ہزار منات ہم بجہت من بگیر خانہ ام را رہن می دہم۔

آقا زمان (حکیم) ہزار منات دیگر برائے من بستان باغچہ زنم را بگرو بگذار۔

صفر بیگ (ارباب) ہزار منات دیگر برائے من بدہد و ہم در نزد او گرو باشد۔

(حاجی نوری شاعر بے موقع کاغذے از جیب در آوردہ)

حضرات! احوالات خوبے است۔ گزارشِ عجیبے بہ نظم آوردہ ام۔ گوش

---

[1] ساہوکار۔ [2] ۱۲ فی صدی سود [3] ایک روسی سکہ ہے۔ روبل [4] دہ من۔ میرا گاؤں۔

بدہید۔ بخوانم۔ بہ بینید۔ بچہ فصاحت و بلاغت گفتہ ام۔

حاجی کریم (بملایمت) حاجی نوری! هنوز وقت شعر خواندن نیست۔ روز دیگر بفراغت می خوانید۔ الحال بگو پیش ملا ابراہیم خلیل رفتن و نقرہ خریدن را تو ہم مصلحت مے دانی یا نہ البتہ عقل تو ہم این کار را قبول خواہد کرد۔

حاجی نوری شاعر (مکدرانہ) خیر۔

ملا سلمان۔ بچہ دلیل۔

حاجی نوری شاعر۔ باین دلیل کہ صنعت ہرکس برائے خودش اکسیر و مایۂ گزران اوست و دیگر چہ فائدہ کہ پشت[۵۱] سر کیمیاگرہا بیفتد۔ من ملا ابراہیم خلیل را ندیدہ ام۔ امّا بفراست می دانم دستگاہ[۵۲] عوام فریبی باز کردہ است اکسیر در عالم وجود ندارد۔ اگرچہ این شیخ صالح بمرتبۂ عقل شمار اُزدیدہ حرف اورا باور کردہ اید کہ سخن مرا ہرگز اعتماد نخواہید کرد۔

حاجی کریم زرگر۔ در عالم وجود اکسیر را دلیل خیلے است۔ احتیاج بگفتگو نیست شما ثابت کنید کہ صنعت ہرکس چگونہ برائے خودش اکسیر است۔ منکہ زرگرم برائے خرج یومیہ عاجز ماندہ ام۔

حاجی نوری شاعر۔ برائے اینکہ میان مردم از اعتبار افتادہ،

---

۵۱ کیمیاگروں کے پیچھے پڑے۔ ۵۲ کارخانہ۔

هیچکس کار تو را جستجو نمی کند. اوائل[1] هر چه طلا و نقره پیشت آوردند - یراق[2]
بسازی. نصف زیادترش را دزدیده مس و برنج داخل کرده بصاحبانش
پس دادی. آخر فسقت[3] بروز کرد و دیگر کسے کار پیش تو نمی آورد. اگر براستی
رفتار می کردی البته حالا[4] یکی از مردمان دولتمند بودی۔

آقا! از آن تنگیم۔ خوب! من چرا سیه اوضاعم[5]!

حاجی نوری شاعر: برای آنکه صنعت خود را ترک کرده رفتی پئے کارے
که بلد نبودی طبیبی صنعت تو نبود۔ پدرت استاد رحمن زحمت کشیده ترا دلاکی
خوب آموخته بود۔ بآن راضی نشدی خواستی در حکیمی نیز شهرت بکنی۔
نتیجه اش این بود یک قبرستان آدم کشتی۔ مردم از کارت خبر یافته روگردان شدند۔
حالا نه دلاکی نه طبیب۔

ملا سلیمان (رو بحاجی نوری کرده) حاجی نوری بگفته شما می باید من قارون
شده باشم۔ پس چرا غیر از حصیر چیزے نیستم[6]

حاجی نوری شاعر: آن هم جهت دارد۔ زیرا که ریخت[7] تو لائق
قاطرچی[8] گری است۔ پسرت افتاد که پدرم ملا بود۔ من هم باید ملا بشوم

---

[1] در اوائل: شروع میں۔ [2] یہاں زیور مراد ہے۔ [3] بدمعاشی۔ خیانت۔
[4] حالا = اب۔ [5] مفلس و بدحال۔ [6] درانیست۔ [7] بناوٹ۔ [8] خچر۔
ہانکنے والا۔

پدرت درس خوانده کمال داشت ملّا بود تو به نوشتن اسم خود قادر نی۔
چگونه می توانی ملّا بشوی۔ کمال پوستین پدر نیست که به ارث باولاد رسد
ازآن جهت میان مردم قدر نداری۔ از کجا دولت مند می شوی۔

حاجی کریم زرگر۔ جناب شاعر۔ بر فرض ما هر کدام تقصیرے داشته
ایم از صنعت خود مان بهره یاب نشدیم تو چرا از صنعت خود خوش
گزران نیستی۔ شام داری۔ نهار نداری۔ نهار نداری۔ شام[1] ندار
بحرف خود هنر تو یعنی شعر گفتن می بایست اکسیر اعظم باشد۔

حاجی نوری شاعر۔ بلے هنر من درحقیقت اکسیر است۔ امّا از بد
من درمیان هم شهرها[2] یم که شما هستید۔ نه عقل وکمال باشد ونه شوق و
ذوق درین صورت از هنر من چه فائده حاصل خواهد شد۔ وشعر من
کار خواهد آمد۔

حاجی کریم زرگر۔ این چه غلط می کند یاوه می گوید۔ ترا باین مجلس که
خواست هکه ناصحیح واقع شدی به بنشید از کجا این چنین فیلسوف شده
بمه بیرون نصیحت تو برائے ما لازم نیست۔

همه اہل مجلس۔ برخیز۔ برو۔ نصیحت ترا ضرور نداریم۔

حاجی نوری شاعر۔ (دست پاچه[3] کاغذ شعر را برداشته بغل گزارده) می زو

---

[1] طعام شام۔ [2] هم شهری۔ هموطن [3] گھبراہٹ میں۔

حرو، حق تلخ می شود (می رود)۔

حاجی کریم زرگر با اہل مجلس۔ حضرت حرف ہمان حرف ست
می، پدرِ ہفتۂ آئندہ بو لہا حاضر شود راہ بیفتیم طرف کوہ ہائے خاپچر
حضرت ملّا ابراہیم خلیل۔

ہمہ اہل مجلس۔ بلے حرف ہمان حرف ست۔

(پردہ می افتد)

مجلس دوم

(واقع می شود در کوہ خاپچر)

دو تا چادر بمسافت پنجاہ قدم از یکدیگر دور ہر چادر طرف پائین چادر ہا
ار طاقے از چوب درست کردہ و در میان آن کوزۂ بزرگ و مناسب
ہیں کورہ و ٹی بران نصب شدہ و در تا دو رکورہ میں شکستہ فراوان
ریختہ گویا نزدیکی گدا خستہ نقرہ خواہد گشت۔ در پیش یکے از چادر ہا چہار
طاقے کوچکے زدہ اند۔ درمیان یکے از چادر ہا ملّا ابراہیم خلیل ساکن است
و در چادر دیگر ملّا حمید شاگردش و در چادر طاقے کوچک نوکر او درویش

سلھ بحثی ۔ سہ ۵۲ پیکلی ۔

عبّاس با اسباب و آلات نشسته۔

مُلّا ابراہیم خلیل کیمیاگر از چادر خود بیرون آمده رو بچادر مُلّا حمید کرده او را صدا می کند۔ مُلّا حمید از چادر برخاسته پیش او با ادب می آید با او سپا می ایستند۔

مُلّا ابراہیم خلیل۔ مُلّا حمید! از اقراریکه شیخ صالح نوشته بود۔ آنہائیکه از نحو راه اُفتاده اند۔ امروز عصر باید این جا برسند۔

مُلّا حمید۔ بلے آقا زود تر۔

مُلّا ابراہیم خلیل۔ مُلّا حمید! آنہا که می آیند حرمت بکن ببر چادر بنشیند۔ احوالات بپرس۔ بگو بما سے چه آمده اید اگر بگویند که پول آورده ایم۔ نقره بخریم۔ بگو اُستادم نقرۂ کورہا سے گزشته را ہمه به انگلیس داده سے جاز حمت کشیده آمده اید۔ اُستادم نه از شما پول قبول خواہد کرد و نه نقره می تواند داد۔ اگر بخواہند مرا ببینند۔ بگو اُستادم با عتکاف سه روزه نشسته مشغول عبادت است و در این سه روز با مردم سوال و جواب کردن برا سے او ممکن نیست۔

مُلّا حمید۔ بیرا ہیچ می فرمائید۔ آقا شاید این طور که گفتم پولها را بردارند و بروند۔

مُلّا ابراہیم خلیل۔ عجب احمقی تو نحو یہا را بمن می شناسانی۔

مرا ندیده بودہا را نداده ازین جائی رو ند ہر چہ بتو ے گویم بجو کن ۔

مُلّا حمید ۔ (پشت سرش) بچشم آقا ۔

(پس ازین تحویلہای رستہ مُلّا حمید از چادر بیرون آمده پیشوازسے[1] کنند) ۔

تحویلہا ۔ سلامٌ علیکم ۔

مُلّا حمید ۔ علیکم السّلام ۔ خوش آمدید ۔ صفا کردید ۔ بفرمائید ۔ چادر استراحت کنید ۔

تحویلہا ۔ خیلے مشتاق بودیم کہ شما را ببینیم احوالتان خوب است دماغتان چاق است ۔

مُلّا حمید ۔ الحمد للہ در ہمچو جاے با صفا و ییلاق دماغ چاق نمی شود ۔ خصوصاً در خدمت مثل مُلّا ابراہیم خلیل بزرگوارے ۔

تحویلہا ۔ بلے ہمچنیں جاے با صفا خیلے پیدا می شود ۔ اما مثل ابراہیم خلیل بزرگوارے دست نمی آید ۔ آیا ما امروز بزیارت آنجناب می توانیم مشرّف بشویم یا نہ ۔

مُلّا حمید ۔ مولانا با عتکاف سہ روزہ مشغول عبادت است و دراین سہ روز ملاقات نمی آورم و گفتگو و بیرون رفتن برایشان ممکن نیست پس از سہ روز را و برا می توانید دید ۔ حال بفرمائید بہ بینیم غرض از زحمت کشیدن

---

[1] استقبال کرنا ہے کہنا تدرست تھا ۔

شما زیارت آنجناب است یا مقصود دیگر هم دارید۔
نخوذبہیا۔ اولاً مقصود کلی زیارت آنجناب است۔ ثانیاً هر یکے تحفۂ مختصرے بخدمت ایشان آوردہ ایم۔ اگر قبول افتد التفات خود را از ما دریغ ندارد۔
ملا حمید۔ بلے فہمیدم یقین کہ پول آوردہ اید می خواہید۔ نقرۂ بخرید حقیقت مطلب این است کہ مولانا ملا ابراہیم خلیل از شما پول نخواہید گرفت۔ زیرا کہ نقرۂ کورہ گزشتہ و آنکہ وستانست[۱] ہمہ را بار رہبانے اکلیس سودا کردہ است در این صورت ممکن نیست مولانا پول شما را قبول کند و بتواند بشما نقرہ بدہد بخصوص خواہان نقرہ بمرتبۂ زیاد است کہ نقرۂ ہر کورہ را یک ماہ دو ماہ پیش می خرند۔
نخوذبہیا۔ اخلاص ما نسبت بمولانا ملا ابراہیم خلیل دخل ارادت کسان دیگر ندارد اگر می توانستیم خود ش را ببینیم بسیار خوب می شد۔
ملا حمید۔ در این صورت سہ روز باید صبر کنید۔ تا مدت اعتکاف مولانا با تمام برسد۔ سہ روز مہمان عزیز من ہستید۔
نخوذبہیا۔ بسیار خوب بسیار خوب۔
درین حال درویش عباس پوست پلنگ بردوش

[۱] در دست ما است۔

شاخ نفیر[۵۲] در دست خروس قرمز[۵۳] بزرگی در بغل از منزلش بیرون آمده بصداے
مهیب یاهو یا حق گویان رو بسمت بالاے چادر نهاده در جاے مناسب
میخے کوفته خروس را به میخ بسته بار شاخ نفیر را دمیده ده قدم دور از
خروس در روے بستره با پوست پلنگ انداخته یاهو یاهو بآهنگ بلند و مهیب
یاهو یا حق کشیده در روے پوست پلنگ دو زانو در بغل گرفته می نشیند
تخوہما از فریاد درویش سراسیمه در نهایت تعجب بملا حمید متوجه شده
بمقام سوال بر می آیند۔

تخوہما۔ ملا حمید این درویش کیست و این خروس چه چیز است؟
ملا حمید۔ (قهقه کنان)۔ خا! خا!! خا!!! خا! خا!! خا!!! ۔ بلے در این
سوال حق بجانب شماست چونکه مردمان بیچاره از اسرار غافل و از
علوم حکمت بے خبرید۔ همان علت که جزو اعظم اکسیر است بنابر تحقیق
حکماے یونان ببانگ خروس بروید بعده درویش عباس مقرر
است که هر شب این خروس را برداشته همان رسوم را که دیدید جاری
ساخته در جاے تازه ببندد و شب تا بصبح خروس را از شغال و
روباه محافظت کند۔ تا خروس شب ها بانگ کرده بصداے او
اکسیر بروید۔

---

۵۲ سنکھ جیسے نفیر بجاتے ہیں۔ ۵۳ سرخ رنگ۔

نخوتیها (از روے تعجب) اللہ اکبر! سبحان اللہ!!

(پردہ می افتد)

مجلس سیم

(بازدر ہمان چادر چادر ملا ابراہیم خلیل واقع مے شود)

ملا ابراہیم خلیل وقت صبح سر سجادہ رو بقبلہ عمامہ بر سر تسبیح ہزار دانہ در دست دو زانو نشستہ اوراد می خواند۔ ملا حمید شاگردش رو بروئیش دست بستہ ایستادہ است۔

ملا حمید۔ آقا می فرمائید۔ مہمانرا بحضور بیاورم۔

ملا ابراہیم خلیل۔ خوب۔ بروصدا کن۔

ملا حمید تعظیم کردہ از چادر بیرون می رود باتفاق نخوتیها برگشتہ بحضور ملا ابراہیم خلیل می آید۔

نخوتیها۔ (بگی بملا ابراہیم خلیل) سلام علیکم۔

ملا ابراہیم خلیل۔ (نیم خندہ اصلا بحالت خود تغیر ندادہ آہستہ گاہ بایں طرف گاہ بآں طرف حرکت کنان دانہاے تسبیح را می گرداند) وعلیکم السلام۔ خوش آمدہ اید۔ صفا آوردہ اید۔ زحمت کشیدہ اید۔

(برائے نخوئیها جانشان می دهد و اشاره به نشستن می کنند)

یکے از نخوئیها (بعد از نشستن)، برائے زیارت مثل شما بزرگوار زحمت کشیدن برما عین راحت و سعادت است۔

ملا ابراهیم خلیل (تبسم کنان بطور استغنا) شاگرد من ملا حمید حسن اوصاف شما را این تقریر کرده است من هم بدیدن شما خیلے شایق بودم امّا در بارۂ این امر نمی دانم چه بگویم ظاهرا از شما شرمنده خواهم ماند چونکه از تقریر ملا حمید معلوم می شد۔ گویا قدرے پول آورده خواهش نقره خریدن دارید۔

نخوئیها (متملقانه)۔ بلے آقا! اگر لطف شما شامل بشود۔

ملا ابراهیم خلیل۔ (بجوش روئی)۔ والله از امثال شما مهمان عزیز بسیار مسرور می شوم۔ مسئلۂ نقره چنان است که یک ماه دو ماه پیشتر پول داده نقره هر کوره را می خریدند۔ نقره کوره گذشته و اینکه وسط السنة است از یهودیها یکے انگلیس خریده اند و نقرۂ اکسپیر کوره که سرِ ماه[5] تمام خواهد شد۔ یهودیان و ارطاش بعجز و التماس گرفته اند۔ در این نزدیکی رفته اند پول بسیار داده اند من هنوز بملا حمید هم نگفته بودم۔ چون از یهودیها بدش می آید امّا با شما رحم نمودم برائے آنکه دهِ شان در این نزدیکی است و من بسیار خدمت

---

۵ مہینہ کے ختم ہونے پر۔

مُلّا ابراہیم خلیل - این حضرات چند پول آورده اند۔

یکے از سنجوتیها - پنج ہزار منات آقا۔

ملا ابراہیم خلیل - خوب مُلّا حمید بہ بین بخیالِ من چہ مے آید۔ پول این حضرات جزوکی بوده است ده پوط نقره باینها باید وا آن جا می مانده بیست پوط آن را ہم بهودیها ببرند کہ وعدۂ من خلاف نشود تو چہ طور می دانی خوب تقسیمے کردم ہم توسطِ شما دربارۂ ہم مذہبهات مقبول افتاد ہم قولِ من بہم نخورد۔

سنجوتیها (تعظیم کرده از راهِ رضایت) خدا دولتِ تان را زیاد کند۔ میفرمائید پولها را بحضور خودتان تسلیم نمائیم۔

مُلّا ابراہیم خلیل (با استغنا گوشہ ابرو را خم کرده آہستہ) پولها را بمن تسلیم کردن لازم نیست کو آن قدر وقت فرصت کہ خودم بہر جزئیات برسم بشمارید تسلیم کنید بملا حمید۔ پس از سی روز۔ برگردید بیائید این جا ده پوط نقرہ تان را بگیرید۔ ببرید۔ خدا حافظ۔ وقتِ نماز ظہر میرسد۔

سنجوتیها (تعظیم کرده بخوشحالی) خدا بر عمر و دولت شما بیفزاید۔

(از چادر بیرون می روند)

(پرده می افتد)

مجلس چهارم

(بازدر همانجا واقع می شود)

(نخود نهار وزسی ام سرد عده دم صبح از دور پیدا می شوند - ملّا ابراهیم خلیل زود لنگ سفیدے کمرش می بندد - آستینش را بالا می کند در لباس متعارف بے کلاه و شب کلاه در سر جلو چادر ایستاده شاگردش ملّا حمید را صدا می کند و بعد از آمدن ملّا حمید فرمان می دهد) -

ملّا ابراهیم خلیل - ملّا حمید کورهٔ زرگری از دو یا بوته دم کوچک از چادر برادر بیار همین جا بگزار - ولوله دم را جا بینداز - کوره را آتش کن - بوته را سر کوره بنه - از پشت چادر جوال زغال را بیار - پیش کوره بریز و چادر میان مجمع سه رنگ شیشهٔ کوچک و سه رنگ کاغذ پیچیده هست آنها را بردار بیار - کاغذ زرد پیچیده را باز کن - اجزائیکه درمیان آن هست به بوته خالی کن - آب شیشهٔ سبز را در روے آن بریز - بنشین دم بدم -

ملّا ابراهیم خلیل اجزا آهنی را برمی دارد، بوته را سر آتش محکم می گرداند - دراین اثنا یک دفعه از گوشه در پشت چادر سر با سسک

شلهٔ چکنی کی ٹوٹی - چمٹا - دستپناه -

نخویها از اسب پیاده شده پیدا می شود ملّا ابراهیم خلیل بکار خود مشغول است سر پایین انداخته بهوته می نگرد نخویها را نمی بیند امّا آنها از دیدن ملّا ابراهیم خلیل درین حالت وجد کرده از روے شوق بصدائے بلند فریاد می کنند۔

نخویها۔ سلام علیکم۔

ملّا ابراهیم خلیل۔ (سر بالا کرده) و علیکم السّلام۔ آخ! چرا امروز آمدید اینجا۔ این چه کارے بود که کردید با این چه مصیبتے است که بر من آوردید! من در این فکر که بشما خوبی کنم۔ شما در فکر ضایع کردن۔ حق زحمت من هستید واے! واے!! واے!!! آخ! آخ!! آخ!!!

نخویها (بحیرت) آغا چه واقع شد چه تقصیرے از ما سرزد ما چه کرده ایم؟

ملّا ابراهیم خلیل (در کمال افسوس) زیاده براین دیگر چه می خواستید بکنید۔ امروز در ساعت تکمیل اکسیر وقت ذوب اجزا در بوته باین جا پا گزارید آخر خاصیّت اکسیر این ست در جائے ذوب شدن آن تا یک فرسخ از چاردور دورآدم اجنبی باید قدم نگزارد و الّا اکسیر خاصیتش را باخته جزو هوائی شود۔ مگر من باختیار خود این چنین از

آبادی خارج و بگوشه خلوت کشیده ام۔

نخوئیها (متحیر) آقا ما بفرمائش خودتان آمدیم۔ امروز سی روز تمام است۔

ملا ابراهیم خلیل۔ آخر من که گفته بودم بعد از سی روز معنی آن این بود که سی روز بگذرد و روز سی و یکم بایست بیائید که اکسیر حاضر و نقره از کوره بیرون آمده باشد شما آمدید روز سی ام وقت ذوب اکسیر در بوته آخ! آخ!! آخ!!!

نخوئیها۔ حالا که همچو اتفاق افتاده است ما ندانسته ایم چاره اش چیست؟

ملا ابراهیم خلیل۔ دیگر اصلا چاره ندارد و نه اکسیر عمل می آید نه نقره درشت می شود مگر اینکه .... علاج منحصر است باین۔

نخوئیها۔ مگر اینکه؟ ما چه کنیم آقا؟ علاج بچه چیز منحصر است۔

ملا ابراهیم خلیل۔ حال که آمده اید۔ لامحاله چنانکه کیمیا اقتضا می کند باید از جائیکه اکسیر در کوره می شود در بزنید بشرطیکه خیر خود تان را بخواهید و رنجیکه من در حق شما کشیده ام ضایع نکنید تا زمان تمام شدن و بیرون آمدن اکسیر در بوته که یک ساعت است دست گرفته ایم دو ساعت مانده است شما هم بشوید باید۔

میمونؑ را بخاطر تان بیارید و شکلش را از دل نگزارید علاج منحصر است باین و الّا همین اکسیر که حال یک ماه است در تربیت او زحمت می کشم در یک طرفۃ العین نابود شده بهوا خواهد رفت خاصیتش چنین است۔
تخوشیها (از سهل نمودن علاج خوشنود همگی یکباره) خیلے خوب آقا این که کار آسانیست کاش تکمیل اکسیر موقوف براین بشود۔

مُلّا ابراهیم خلیل۔ بلے موقوف است به همین خدا از شما راضی باشد من از شما راضی شدم مُلّا حمید دم را بدم۔

مُلّا حمید دم می دمد۔ مُلّا ابراهیم خلیل بوتہ را با ابزار آهنی می گرداند یکے از جزا ها را میانش می ریزد۔ آب یکے از شیشہ ها را می چکاند۔ عقب می نشیند ساعت از جیب بغلش در آورده نگاه می کند۔

در این بین۔

آقا زمان حکیم (رو بطرف او کرده) آقا غیر ازین دیگر چاره نیست۔

مُلّا ابراهیم خلیل۔ غیر از چه ؟

آقا زمان حکیم۔ غیر از میمون۔

مُلّا ابراهیم خلیل۔ مرد کہ چیچی[۵۲] می گوئی چه حرف مے زنی۔

---

[۵۱] بندر۔ [۵۲] چه چیز۔

واویلا!

آقا زمان - آخر حکیم - آقائی تو انم میمون را از خیالم بیرون کنم -

مُلّا ابراہیم خلیل (دل تنگ - کج خلق) نفست بگیر و مردکه! ہر چه بخیالت می آید بیرون کن -

آقا زمان حکیم - بچشم آقا -

مُلّا ابراہیم خلیل (بغیظ بشاگردش مُلّا حمید) دم را خوب بدم میخوا پلی -

(سرپایئں اندا ختہ بہوتہ نگاہ می کند باز از کاغذ کبود پیچیده چیزے بہوتہ می ریزد و درین حال مُلّا سلمان کلاه از سر بر داشته) -

اوف[1] چه گرم است اوف خدا لعنت تان کند اوف دست نمی کشند چاره ندارد -

مُلّا ابراہیم خلیل - خُدا کرا لعنت کند؟ کیست دست نمی کشند؟ چه چیز چاره ندارد؟ چه می گوئی؟

مُلّا سلمان - اُوف چاره ندارد - علاج ندارد -

سائر نخو شیا - راست است چاره ندارد ہرگز ممکن نیست -

مُلّا ابراہیم خلیل (غیظ کرده) چاره ندارد؟ یعنی چه چیز ممکن نیست - چه خبر تان است؟ بشما چه شده است؟

---

[1] اوہو -

سلطان) (از حالت رفتار و تصدیق تمام آقا تمام حیوانات کوهستان بشکل میمون و صورت بوزینهای بزرگ برگشته باد نهای دراز در پیش چشم بازی کنان هجوم بسرم می آرند اوف نمی دانم چه کنم کجا بگریزم اوف خدا لعنت تان کند میمونها بوزینه ها۔

سایر نخوشیها (سرهاشان را بالا کرده) اوف! لعنت بشما میمونها۔ این چه کاری بود آفتادیم!

ملا ابراهیم خلیل غفلتاً وقتیکه نخوشیها سر بالا کرده نمی دیدند فی الفور چیزی بوته انداخته از بوته شرزهٔ مثل گلوله بلند شده بهر طرف پاشیده بوته ترکیده اکسیر مثل هم بهوا می رود آتش بحوالی ریخته دود روی هوا را می گیرد۔ ملا حمید از پشت دم و کوره هولناک عقب جسته ملا ابراهیم خلیل دو دستی موی ریش خود می کند و گاهی بزانو زده فریاد می کشد۔

ملا ابراهیم خلیل (فریاد کنان به نخوشیها) خدا خانهٔ تان را خراب کند! این چه کاری بود کردید خدا خانه تان را خراب کند در خانهٔ تان را به بندد۔

(موی ریش را می کند! و بزانو می زند)

نخوشیها۔ آقا! ساکت بشوید آرام بگیرید۔ شدنی می شود چاره ندارد

حالا تکلیف[ما] چیست -

ملا ابراہیم خلیل (با شدت دل تنگی) تکلیف شما چیست ؟ تکلیف شما این است کہ الآن آفتاب غروب نکردہ خودتان را باین وہات نزدیک برسانید تا مدت تکمیل اکسیر آیندہ یعنی پس از سی و یک روز دیگر باز اینجا برگردید۔ بشرط آنکہ قبل از رسیدن خبر من بشما در آمدن سبقت نکنید مبادا در شمارۂ روز ہا سہو کردہ باز یک روز پیش از تکمیل اکسیر بے موقع بیائید۔ آن را ہم مثل این خراب بکنید۔ خیال دارم منافع پول شما مشخص شدہ بود اضافہ بکنم۔ زیرا کہ یک پارچہ نقرۂ بشما زیادہ تر دادن برائے من تفاوت نمی کند، اما برائے امثال شما اشخاص بیجہت ہم پول است۔ خدا حافظ راہ بیفتید بروید۔ منتظر خبر من باشید۔

(می رود بچادر خود سرش را پائیں انداختہ آہستہ بیخ خود سخن گویان۔ امیدوار باشید کہ خبر برائے شما خواہم فرستاد بخواست خدا تا آن وقت چارۂ پیدا می کنم۔ کہ دیگر روئے تان را نہ بینم) -

نخو ئیہا خشکیدہ مات و متحیر می مانند۔

(پردہ می افتد)

ملک اب ہمیں کیا کرنا چاہیئے۔